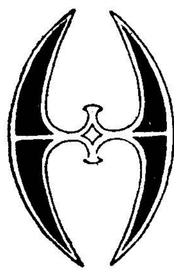


تذکره

طریقت اویسی

اثر

محقق دانشمند کریم کسروی اشتهاردی

«کرامتعلی» متخلص به «وجدی»

«اویسی»

کتابفروشی زوار تهران شاه آباد

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیشگفتار بقلم عبدالمهدی جهادی	الف
غزل ورباعی مؤلف تذکره	ب
تمثال حضرت جلال‌الدین علی‌میرا بوالفضل عنقا و میر قطب‌الدین محمد عنقا	ج
تمثال حضرت میرقطب الدین محمد عنقا	د
تمثال حضرت شاه مقصود صادق عنقا	ه
تصویر برادران طریق آبادانی	و
تصویر برادران تهرانی	ز
تصویرمؤلف‌تذکره‌آقای‌کریم‌کسروی(وجدی)	ح
مقدمه	۱
توحید	۳۱
نعت پیغمبر(ص)وامیرالمؤمنین(ع)	۳۲
سبب‌نظم‌کتاب	۳۳
حضرت اویس قرنی	۳۵
تمجید پیغمبر(ص) ازحضرت اویس	۳۶
ملاقات حضرت اویس وحرم بن‌حیان	۳۷
ابوموسی‌زیدحبیب بن‌سلیم راعی	۳۸
ابراهیم ادهم	۳۸
شقیق بلخی	۳۹
ابوتراب نخشبی	۳۹
ابوعمرواستخری	۴۰
ابوجعفر حذاء	۴۰
شیخ عبدالله خفیف (شیخ کبیر)	۴۱
شیخ حسین آکار	۴۱
ابواسحق شهریارکازرونی	۴۲
خطیب عبدالکریم	۴۲
علی بن محمدابوالحسن بصری	۴۳
سراج‌الدین	۴۳
شیخ روزبهان بقلی (شیخ شطاح)	۴۳
نجم‌الدین‌کبری شیخ ولی تراش	۴۴
رفتن‌شیخ‌نجم‌الدین کبری بخانقاه‌شیخ‌روزبهان	۴۵
ملاقات شیخ‌نجم‌الدین کبری بافخررازی	۴۶
کرامت شیخ نجم‌الدین‌کبری	۴۸
شیخ رضی‌الدین علی‌لالاغزنوی	۴۹
احمد ذاکرجوزجانی	۴۹
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی	۵۰
رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی	۵۰
شیخ محمود مزدقانی	۵۱
امیرسید علی همدانی	۵۱
شیخ احمد ختلانی	۵۲
سید محمد نوربخش	۵۲
شاه قاسم فیض بخش	۵۳
حاج حسین ابرقوئی	۵۴
کمال‌الدین جوینی	۵۵

عنوان	صفحه
حاج محمد سوداخری سبزواری	۵۵
درویش‌ملک‌علی جوینی	۵۶
دریش حسن سدیری	۵۶
درویش‌محمدرضا سدیری سبزواری	۵۶
درویش محمد مذهب‌کار ندهی معروف به پیرپاره‌دوز	۵۷
ملاقات شیخ بهائی وپیرپاره دوز	۵۸
میرمحمد مؤمن سبزواری	۶۰
میرمحمد تقی سبزواری شاهی	۶۱
میرمظفرعلی شاهی	۶۲
میرمحمد علی	۶۲
میرشمس‌الدین محمد	۶۳
حاج عبدالوهاب نائینی	۶۳
حاج حسن کوزه کنانی نائینی	۶۴
آقای پیرعبدالقادرجهرمی	۶۵
آقای سیدحسین قریشی	۶۵
حضرت جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا	۶۶
کرامت حضرت آقای پیرعبدالقادرجهرمی	۶۷
آثاری‌چنداز‌حضرت جلال‌الدین‌علی‌میر ابوالفضل‌عنقا به نقل‌ازآئینه جهانبانی	۷۰
کرامت‌حضرت‌جلال‌الدین‌علی‌میرابوالفضل‌عنقا	۷۲
فرمایش‌آنحضرت وعظمت امرسلوك	۷۳
قصیده در منقبت‌حضرت جلال‌الدین‌علی میرابوالفضل عنقا	۷۴
قصیده در منقبت حضرت میر قطب‌الدین محمدبن‌جلال‌الدین‌علی میرابوالفضل عنقا	۷۵
قصیده درمنقبت حضرت شاه مقصود صادق‌بن مولا میرقطب‌الدین محمد عنقا	۷۶
حضرت میرقطب‌الدین محمد عنقا	۷۷
توصیهٔ‌آن حصرت درمورد حضرت شاه مقصود	۷۹
سؤال ازحضرت میرقطب‌الدین درمورد اسماعظم وجواب آنحضرت به سائل	۷۹

عنوان	صفحه
کرامت حضرت میراابوالفضل عنقا	۸۰
حقایق پس از مرگ افاضه و ارشاد حضرت میر قطب‌الدین محمد عنقا	۸۱
مراثی در ارتحال حضرت میر قطب‌الدین محمدعنقا قدس‌الله‌سره‌العزیز	۸۲
حضرت شاه‌مقصود صادق‌بن‌ میرقطب‌الدین محمد عنقا	۸۶
آثارمنظوم‌ازحضرت شاه مقصودصادق عنقا به نقل از مثنوی سیرالسائروطیرالنادر ورموزامیرحق و وگلزارامید‌چکامه‌سیدابوالمجد درباره صلاح‌الدین نادر	۸۸–۸۹
اطلاع‌حضرت میرعین‌الدین حسین‌دزفولی ذهبی ازظهور حضرت شاه مقصود	۱۰۲
نقل مثنوی رفیق‌الاولیاء حضرت میر عین‌الدین حسین	۱۰۳
اجازه‌نامه حضرت عین‌الدین حسین به حضرت‌جلال‌الدین‌علی ابوالفضل عنقا	۱۰۶
اجازه‌نامه آقامحمد جاسبی‌به حضرت جلال‌الدین علی میر ابوالفضل عنقا	۱۰۷
مثنوی‌رفیق‌الاولیاء هدایت‌نامه	۱۰۸
قصیده بمناسبت‌پنجاهمین سال‌تولدحضرت شاه مقصود صادق‌عنقا	۱۱۸
کرامت حضرت شاه‌مقصود	۱۲۰
« « « «	۱۱۹
سوال ازحضرت شاه مقصود در مورد حجرمکرم‌وپاسخ‌آنحضرت‌به‌سائل	۱۲۱
کرامت‌حضرت شاه مقصود صادق عنقا	۱۲۲
مثنوی بمناسبت پنجاه و دومین بهار زندگی‌حضرت شاه مقصود	۱۵۲
درخاتمه‌کتاب‌وشکرخدایتعالی	۱۲۹
غلطنامه	۱٤۳
اعلام	۱۵۴

هوالله العلی

بسم‌الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ضمن‌مطالعه تاریخ‌عرفان قرون‌گذشته وملاحظه شرح احوال‌عرفاء بزرگ عالیقدردرمتون تذکره های روشن وبیغرض بشرح احوال بزرگان طریقت اویسی که ریشه تمام رشته های فقراست بطور پراکنده برخورد مینمودم . و همواره شائق بودم که تاریخ منظمی از این طریق که مکتب حقیقی عرفان اسلامی است تدوین نمایم ، و بهمین منظور با برادران اهل فن برای ادامـه تحقیقات‌صحیح از مآخذ معتبر مشورتهائی داشتم تا اینکه در ملاقات با دوست شاعر و دانشمندم‌آقای‌وجدی که سالکی است مطلع ودرطریقت‌قدمهای‌عالی باطنی‌دارد در تهران از این مقوله صحبتی بمیان آوردم ، ایشان بنا بر محبت دیرین باطنی تذکره ایکه منظوماً ساخته و پرداخته بودند در اختیار این کمترین قرار دادند .

ارادت بنده بدانشمند و شاعر ارزنده آقای **کریم کسروی متخلص به‌وجدی** (کرامتعلی) مسبوق بسوابق طولانی بود ، واعتقاد تامی کـه بمقام ادبیت و زمینه صحیح تحقیقـانی حضرت ایشان داشتم پس از ملاحظه تذکره منظوم بطبع وقاد واشارات ارشادی آن گرامی بیش از پیش معتقد شدم ، چون یاران طریقت نسبت باین خدمتگزار کمال‌محبت رادارند،خواستارشدندکه این تذکره در دسترس عموم قرارگیرد . که بحمدالله موجبات آن هم فراهم گردید وبرای تذکار تاریخی تبرکاً لازم آمدکه مقدمه انوار قلوب سالکین راکه ازقلم

معجز آسای استاد کامل مکمل حضرت **شاه‌مقصود ـ صادق عنقا** پیر طریقه اویسی تراوش گردیده بجهت توجه اهل تحقیق دراین مقدمه نقل گردد ومناسب دیدم که سخن خودرا بانقل غزلی از دیوان حقیقت بینان یارطریق ودانشمند صاحب تحقیق مؤلف تذکره حاضر آقای کریم کسروی که‌زبان‌حال این‌ناچیزهم‌هست پایان داده واز تمام یاران صدیق خواستار دعای خیرگردد .

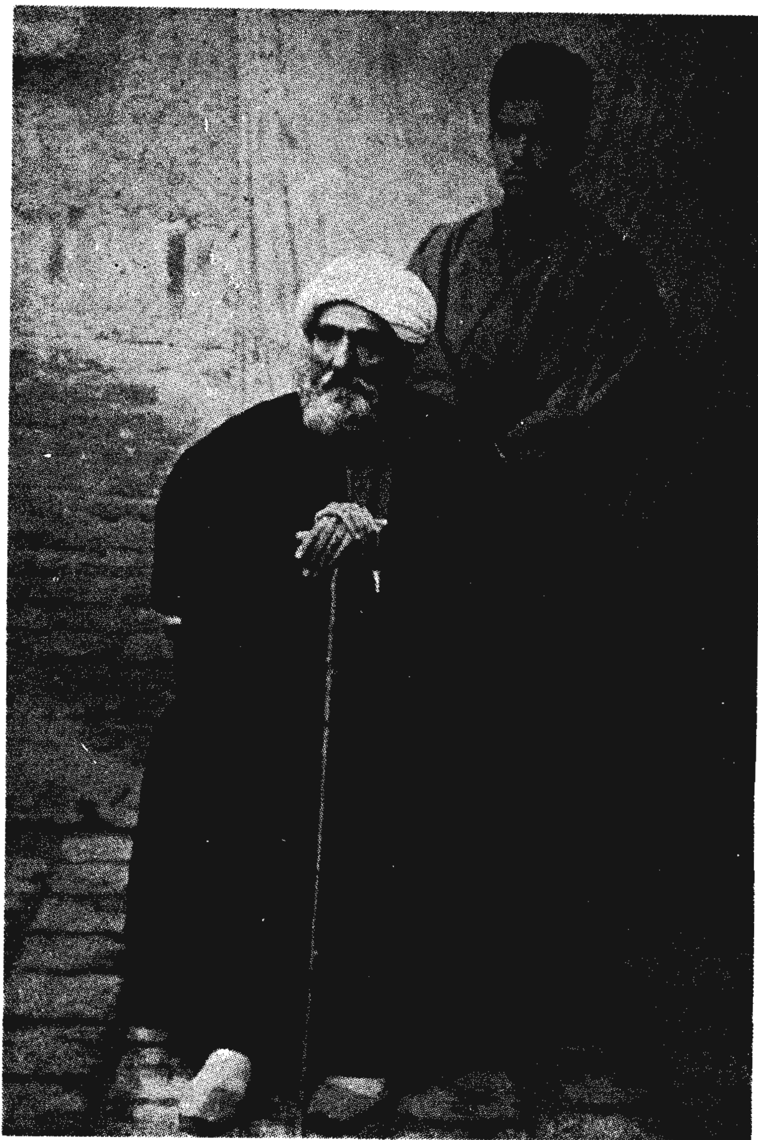
عبدالمهدی جهادی هدایت علی اویسی

سحر زد خنده گل آراست بزم میگسارانرا
الا ساقی بجام افشان گلاب ازمی خمارانرا
نسیم نو بهاری خیزد از بستان که بنشاند
بدامان چمن در عیش و عشرت میگسارانرا
بهار آنراطرب‌افزاست درگلشن که‌چون‌نرگس
بمستی بشکفد مستانه طی سازد بهارانرا
دل از داغ جوانی گشت خونین چون‌بهار آمد
که داغ لاله باشد داغ دیگر داغداران را
بدامن گلرخی بنشان و گل افشان بدامانش
بیاراید چو گل دامان دشت وکوهسا را نرا
زباران سبزه رویید در چمن ای‌سبزه رو آخر
چه گردد برگ سبزی گردهی بی‌برگ‌وبارانرا
مرا خاطر پریشان گشت دور اززلف مشکینش
نسیمی کو که آرد تا پیامی بیقرا را نرا
صلای الصبوحی میزند باد سحرگاهی
هوای باده آموزد سحر خیزی خمارا نرا
سر گیسوی مشکین میدهد بر باد و میدانم
کزاین آشفته تر خواهد پریشان روزگارا نرا

زمستی بوسه‌ای بشگفت چون گل برلبش اما
بناز افزود تا بیند نیاز امید وا را نــرا
بر آن گل سنبل افشان تا نگردد شب سحرامشب
الهی بی‌سحر کن شام وصل کامکاران را
مه من کوکب من اخترمن آسمان من
شبی تا صبح مهمان باش ما شب زنده‌دارانرا
نم از ابر هدایت میچکد در وادی حیرت
که شوید تا غبار هستی از دامن سوارانرا
بگلبانگ عراقی بلبلی بر شاخ گل **وجدی**
نوید از قاف **عنقا** در چمن آرد هزارا نرا

رباعـــی

گه گل شده‌ای که عشوه وناز کنی
گه بلبل وصد ترانه آغاز کنی
برماست یقین که جز تو در عالم نیست
کز هر دهنی توئی که آواز کنی



زبدةالاولیاء والاصفیاء بحرالحقایق والمعارف معدن‌الکرامات و اللطائف جوهرالحقیقة و دلیل‌الطریقة شرف المعالی والهمم شمس‌المعانی والحکم روح‌المعرفة قطب‌الاکمل وغوث‌الاعظم حجة‌العارفین‌الواصلین عنقای قاف قدرت و عقل ابوالفضایل مولانا میرابوالفضل جلال‌الدین علی پیراویسی

شخص ایستاده حضرت پیرمعظم مولانا میرقطب‌الدین محمد عنقا به سنین جوانی دردوران سلوک

کلیشه ازکتاب شبآهنگ تالیف‌آقای دکترمرتضی سرفراز(اویسی) است



تمثال راس الموحدین و رئیس المتالهین و قبلةالمتقین و دلیل المحققین الکاملین الواصلین السیدالسند والرکن‌المعتمد مولاناالمعظم‌المؤید من عندالله حضرت میرقطب‌الدین محمد بن‌جلال‌الدین علی میر ابوالفضل‌عنقا پیر طریقت اویسی

کلیشه ازکتاب شبآهنگ‌آقای دکترمرتضی سرفراز(اویسی) است



تصویر از صورت فضایل مآثرمولانا المعظم و غوث الاعظم وپیرمکرم حضرت شاه مقصود میرصادق بن مولامیرقطب‌الدین محمد بن جلال‌الدین علی میر ابوالفضل عنقا پیرطریقت اویسی اثر استاد هنرمند آقای بهمن بروجنی تاریخ تصویر بهارسال۱۳۴۸

کلیشه ازکتاب شبآهنک آقای دکتر مرتضی سرفراز (اویسی)



تصویربرادران طریق درآبادان محضر پیر طریقت اویسی حضرت شاه مقصود صادق بن مولا

هوالله العلی

الحمدلله الذی هدانا الی معالم الدین و کرمنا بتحصیل طریق العلم و الیقین و الصلوة و السلام علی افضل الانبیاء المرسلین و خیر خلقهٔ **محمد** المبعوث علی کافة الانس والجن اجمعین الذی اصطفاه من جمیع الانبیاء و الاولیاء و الملائکة المقربین وجعلهٔ خاتم النبیین و علی اوصیائه المنتجبین سیما ابن عمه المؤدی لاماناته ، الموضح لایاته کتاب الله البدیع ، و باب الله الرفیع ، مرآت مظاهر عظمته و قدرته ، ازهد الاتقیاء واشرف الاصفیاء ، سلام الله علیه و علی اولاده الابرار المصطفین الاخبار مادامة الشموس منیره و الاقمار مستنیره

* * *

یامن دل علی ذاته بذاته

زبدة الاولیاء والاصفیاء بحر الحقایق والمعارف معدن الکرامات واللطایف جوهر الحقیقه و دلیل الطریقه شرف المعالی والهمم شمس المعانی والحکم روح المعرفه قطب الاکمل وغوث الاعظم حجة العارفین الواصلین عنقای قاف قدرت وعقل ابوالفضایل مولانا میر ابوالفضل جلال الدین علی عنقا پیر اویسی قدس الله اسراره العزیز که والد بزرگوارش حضرت **مولاعلی** بن محمد هاشم بن عبد مناف بن شاهزاده صلاح الدین بن سلطان محمد میرزا بن السلطان السعید-

الشهید شاه سلطانحسین الصفوی الموسوی الحسینی قدس الله اسرارهم[1] ازاجله علمای زمان بودند ودرسلك عارفان مقامی ارجمندداشتند پس از کسب کمالات واخذاجازات واسانید، حضرتش ازاساتید و مدرسین مورد ثقه شد.

---

۱ ـ نسبت ظاهری و باطنی حضرتش چنانچه دراثر منظوم شاعر معنوی آقای **کریم کسروی** متخلص به **وجدی** درشرح شجره حضرت **پیرمعظم میرقطب الدین محمدبن مولانا جلال الدین علی میربوالفضل عنقا** ثبت است به چهل واسطه ازطریق سلسلۀ صفویه **بحضرت امام الهمام التمام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام** می پیوندد و جز شیخ شاه علی سیاه‌پوش (رودبند) این سلسله قریب باتفاق بجامه و عمامه سفیدکه اصل لباس سیادتست ملبس بودند.

اکبر اولاد شه **سلطانحسین**
زان سه‌فرزندی که بودش نورعین

بود **شه سلطانمحمد میرزا**
در شجاعت بینظیر و در غزا

از صفاهان رفت تا مازندران
در نواحی کرکبود طالقان

کرد اقامت تا سپاهی شد پدید
لشکری شیرافکن وگرد ورشید

عازم ملك خراسان شاه بود
کز کمینگاه قضا مرگش ربود

تربتش درکرکبوداست‌ای کرام
گنج در ویرانه ها دارد مقام

آن زیارتگاه خاص و عام شد
تربت او قبلۀ اکرام شد

مانده‌از **سلطانمحمد** یك خلف
که سبق میجست درحق از سلف

زاده **سلطانمحمد میرزا**
به **صلاح الدین** و شد مردخدا

فارغ از آفات چرخ کجمدار
ساخت چندین چله بررسم تبار

معدن جود وکرامت بود و علم
صاحب عز ولایت گشت و حلم

غیر ازاین شهزاده اولادان شاه
خونشان بر دست نادرشد تباه

بعدازآن‌شه‌زاده **میرعبدالمناف**
مرپدر را گشت پیرو بیخلاف

در ریاضت بود ایامی مدید
تا حجاب غیر و غیریت درید

میرهاشم ابن میرعبدالمناف
بود قبلۀ عشق را عنقای قاف

ثابت اندر مسند تجرید و وصل
تائب از غیر خدا دراصل اصل

تا بحق از صلب پاك آن ولی
زاده شد بحر فتوت **میرعلی**

حجة الفقر زمان پیر سلوك
ظاهر و باطن بآداب ملوك

صاحب کشف وکرامات و شهود
والی ملك ولایت در وجود

یافت از مستوره **پیر قریش**
آنکه ازعون‌خدائی داشت جیش

گوهری رخشنده آن‌قطب‌وولی
میرمولانا جلال الدین علی

هرکو بصدق دم زند از یکنفس بود

چون‌صبح، روشنی‌جهانیش درقفاست

سپس بجذبات ذوالجلال ازدرس وقیل‌وقال منصرف وبمسالك‌اهل‌کمال متوجه گشتند .

تا سخن آوازه دل در نداد   جان تن آزاده بگل در نداد

بحلقه ارادتمندان قطب‌الاوتاد مصدراهل رشاد سیدالسندحضرت **آقاسید محمد قریشی قزوینی ذهبی**[1] منسلك‌گردید .

آفتاب رخش چو کرد ظهور   ذره تا نیست گشت مظهر شد

وباداءِ وظایف فقروطاعات حقه وانجام ریاضات قویه قیام‌واقدام‌نمودند

آن جهان فضل وایثار و وقار   **بوالفضائل**چرخ‌عرفان‌را مدار
مرجع اوتاد و ابدال و عباد   چون محك معیار ارباب رشاد
از حضورش اهل دل را درشهود   یوم یأتی الناس بالحج مینمود
زادهٔ آن کعبه اهل یقین   هست**مولانامحمدقطب‌دین**
آن سپهر معرفت را آفتاب   وان خلاصه جد جد وجد وباب
وارث علم نبوت از پدر   شاخه نخل ولایت را ثمر
نوبتی حق بنام آن سند   آیت انا فتحنا میزند

« کامل این مثنوی در مجله ارمغان دوره سی‌ام شمارهٔ هشت آبانماه یکهزاروسیصد و چهل شمسی وکتاب مزامیر حق است » .

۱- حضرت**سیدمحمدقریشی‌قزوینی** مشهور از اقطاب **سلسله علیه‌ذهبیه**اند ونسبت‌باطنیشان‌ازولایت مآب **مولانا ملامحراب گیلانی** و **آقامحمدهاشم‌شیرازی** ذهبی به رئیس‌السالکین **سیدقطب‌الدین‌نیریزی**می‌پنوندد و پس از ایشان امر هدایت و ارشاد از طریق خلف‌الصدقش نورعین الموحدین **آقا سید حسین قریشی قزوینی** بحضرت **مولاناجلال‌الدین علی‌میرابوالفضل عنقا** تفویض‌گردید. توضیح: چنانکه حاج‌محمد جعفر کبودرآهنگی(**مجذوبعلیشاه**) درکتاب مرآت نوشته **بحضرت مولانا محراب گیلانی**رجوع‌داشته وکسب فیض‌کرده است. سیدالسادات **آقاسیدقریش**جامع علوم ظاهر و باطن و مورد احترام خاص وعام‌بودند وکتب جواهرالاقسام وحیات‌الارواح وغیره از مصنفات حضرت اوست، ازکرامات ایشان و فرزندش حکایاتی از طی‌اللسان و طی‌الارض شفای بیماران وغیره درآثار معاصرینش موجود و درالسنه و افواه تا این زمان

و بمقام واصلین نایل آمدند وبمصاهرت حضرت سید نیزمباهی و مفتخر گشتند و سید مکرر خطاب بایشان فرموده‌اند که: چراغ ما در دودمان شما روشن خواهد ماند. ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء .

منتشر ومشهور و تحصن **رکن‌الدوله** در حریم سید وحمایت سید از او و رفع آن غایله هایله از آنجمله است (بمثنوی **مزامیر حق وگلزار امید** صفحه۳۲ رجوع شود تاریخ طبع کتاب ۱۳۴۲ شمسی). و دیگر رجوع **صفدر میدان فنا و پاکبازی عارف‌بالله امامقلی آقا تبریزی نخجوانی** بحضرت سید است و بطوریکه **آقا میرجبار آقا** که یکی از معاریف آذربایجان وفرزند یکی از ارادتمندان و نزدیکان حضرت **آقاسید محمدقریشی** و خود مرید **امامقلی آقا و آقا سید حسین قریشی قزوینی** بوده مینویسد ،

« ... وسلسله جلیله آقای مرحوم اگرچه خود آقا اعلی‌الله‌مقامه شطاری وسلوکش سماوی بوده ولیکن اسم **سلسله ذهبی** است نه این ذهبی مجدالاشرافی حالیه . آقای مرحوم قطب‌الموحدین **حاجی‌سیدقریش** مرحوم اعلی‌الله‌مقامه خلیفه **آخوند ملامحراب** بود و جناب ایشان خلیفهٔ **آقامحمدهاشم‌درویش‌شیرازی** بودند و یداً بید بحضرت اقدس امام هشتم میرسد وکیفیت شناختن آقای مرحوم اینطور شده‌که **حاج‌امامقلی‌آقا نخجوانی** مرحوم شصت‌سال پیش « یعنی سال ۱۲۴۹ هجری قمری » دردطلب که پیدا میشود درکسوت‌فقر ازپی یکنفر کامل‌مکمل میگردد حتی‌بمکه معظمه وبیت‌المقدس باربعین‌ها می‌نشیند و ریاضتها می‌کشد، پیدا نمیکند تا با آن زحمت (پیاده و پای برهنه) مشرف آستان ملایك پاسبان **امام‌رضا** صلوات‌الله و سلامه علیه میشود و درتحت قبهٔ مبارکه صدائی میرسد ازطرف ضریح مقدس: برو بخدمت سیدقریش‌قزوینی، حاجی مرحوم مشتبه میشود که این خواب است یا بیداری، می‌بیندکه هیچ ننشسته وسرپاست باز متوجه میشود وهمان‌طور صدا میآید باز متوجه میشود تا سه‌دفعه بعد از آن میآید بقزوین و یکشب بشرفیابی‌مانده (آقای مرحوم) را در خواب می‌بیند و سؤال وجوابی میفرمایند فرداکه شرفیاب میشود می‌بیندکه همان بزرگوار است‌که درخواب دیده بود و بعد از مدتی مأمور میفرمایند به که‌تبریز برو آنجاکسب‌کن و درآنجا بشخص سیدی ملاقات خواهی‌کرد حالت و شکل و شمائل و اسمش را هم میفرمایند و در وقت ملاقات از من‌سلام برسان و ایشان به تبریز میروند و بنای بزازی میگذارند و یك روز درحجره ایشان حضرت حاج **میرغفار** وارد میشوند و **امام قلی‌آقا** از اسم و نشانیها ایشان را می‌شناسند و سلام‌آقا (یعنی آقا سید قریش) را میرسانند بعد از آن باز امام مرحوم بقزوین‌آمده شرفیاب میشوند . یاعلی‌مدد تاریخ نوشته هفتم ذیحجة‌الحرام ۱۳۰۹. (آقا میرجبار آقا فرزند آقامیرغفار است) .

هرکه‌او برآستان خدمت مردان نشست گنج‌شاهی بیگمان چون آستین آرد بدست

هنوز آدم خاکی‌دم ازعدم میزد | که جان ما درمیخانه قدم میزد

و همچنین مشهور است که در لیالی جمعه **حضرت سیدقریش** نماز مغرب را در قزوین و نماز عشارا در تبریز بجا میآوردند و نماز صبح جمعه را در قزوین ادامینمودند « بطریق طی‌الارض » .

کار صدق و عشق و ارادت **امامقلی آقا** نخجوانی تبریزی بحضرت عارف کامل **آقا سید قریش** تا بآنجا رسیدکه **آقا سیدحسین قریشی** اعلی‌الله مقامه در شأنش فرموده :

ای ضیاء الحق امین بی‌نیاز | ای تمام عمر در راز و نیاز
ای **امامقلی** و ای فرزند حق | ای ز توگردان تمام این نه‌طبق
شد دلم فارغ ز قید ماسویك | ای حسام‌الدین بیا روحی فداك
ای جهان معنی ای معنی جان | ای حریمت کعبه ایمانیان
ضاع عمری ضاع عمری‌وانقضی | قبلتی اغفر لنا ما قد مضی

حضرت مولی‌الولی امامقلی‌آقا را سخنان منظوم و منثور بسیار وازآن‌جمله است

« در مقابل خواست حق خواست خود را نباید بمیان آورد اگرچه در صورت عمل خوش‌نما و در نظرعرف پسندیده باشد جناب **ایوب** علی نبینا وآله و علیه‌السلام بعد از آنکه در مقابل خواست حق که افتادن آن یك کرم مأمور بود خواست خود رابمیان‌آورده و او را برداشته بمکان خود گذاشت، وحال‌آنکه این عمل اگرچه درظاهر دلیل صبر و تسلیم است، آن‌ثمر رابخشیدکه چنان‌گزید همان حیوان ضعیف عضو مبارکش را تا بحدی که بی‌طاقت شد وشکایت نمود بدرگاه پروردگار اعلی ، بالاخره هرچه از هرجا برسد از جانب حق است .

بر در شاهم‌گدائی نکته‌ئی‌درکارکرد | گفت بر هردرکه بنشستم خدا رزاق بود

و دیگر در مورد حدیث جناب کمیل روحنافداه درآنجاکه گوید: **اولست‌صاحب سرك :**

ازز بان معجز بیان حضرت ولی‌الله‌اعظم‌واکرم بنظم‌آورده که:

در حضور حضرتم ای بی‌ادب | چند بینی خویش را یاللعجب
این سؤالت در حضور شاه فرد | بوی هستی میدهد نه بوی درد

و از آثارمنظوم چند بیتی تبرکاً آورده میشود و حضرتش در شعر «**رسوا**» تخلص میفرموده » .

ای‌جان‌جهان‌جسم‌جهان‌جمله جهانی | آنکس‌که‌جزاونیست توآنی وتوانی
ذاتی و صفاتی و مجازی و حقیقت | پیدا و نهانی و مکانی و زمانی

ولادت باسعادت حضرت مولانامیر ابوالفضل جلالالدین علی[1] بسال یکهزار و

شمس‌وقمر وضوء وظلم لیل ونهاری
هم مؤمن وهم‌کافر وهم‌پیر و جوانی
هم‌کفر و هم ایمانی‌وهم‌جنت‌وناری
هم‌ظاهر وهم‌باطن و هم‌عین و عیانی
هم‌شاهد وهم‌مشهد وهم‌ناظر ومنظور
بی‌نام و نشان بی‌حد وباحدونشانی
عاشق تو و معشوق تووقاتل‌ومقتول
صیاد تو و صید تو وتیر و کمانی
اینوحدت‌صرف‌است نه کفراست‌چگویم
گوینده‌تو معنی و تواجمال و بیانی
رسوانبود اینکه‌بیان میکند اسرار
رسوا تو و اسرار تو ونطق وبیانی

رباعی

در جسم‌صفات‌جلوه گرذات‌ولی‌است
دلهای حریفان همه مرآت‌ولی‌است
چون مهر رخش‌درون‌جان ورزیدم
دیدم‌که جهان تمام ذرات ولی است

***

در محفل جان صدرنشین است**علی**
بر خاتم دل نقش نگین است **علی**
خورشید سپهر لامکانش خوانند
یعنی که بهر مکان مکین‌است **علی**

***

صلح کل‌کردیم باکل بشر
تو بماخصمی‌مکن نیکو نگر

و گاهی بزبان ترکی شعر میفرموده این مصرع ازآن جمله است:
پریشان سویلمز الا پریشان

۱ ـ استادالعلماء **آخوندآقامیرزافضلعلی آقابن مرحوم میرزاعبدالکریم بن‌میرزامحمد ایروانی** (متوفای یکهزار و سیصد وسی‌هفت قمری از علماء و فضلای آذربایجان واز شاگردان **میرزامحمدحسن‌زنوزی‌وشیخ‌زین‌العابدین‌مازندرانی وشیخ محمد حسین کاظمینی و فاضل شربیانی و شیخعلی یزدی حائری** صاحب حدائق العارفین و مرید عارف بالله حضرت آقای **آقاسیدحسین قریشی** است) درآغاز **مثنوی اشارات‌الحسینیه**تألیف آن حضرت مینویسد :

جناب مستطاب حقایق نصاب فضایل و معارف آداب قدوةالسالکین الالهیین و عمدة العرفاء الشامخین الکاملین ملجأ الفقراء الاصفیاء السالك العقل و النقل **جلال‌الدین علی‌ابوالفضل‌الطالقانی القزوینی الطهرانی** متخلص به **عنقا** والدماجدش مرحوم خلد آشیان غفران مآب **مولاعلی بن‌هاشم‌الطالقانی** از اجله علمای بامعرفت ویقین دارالسلطنه قزوین بوده‌است و لادت باسعادت جناب ناظم درسنه یکهزار ودویست‌وشصت و شش‌هجری درقزوین شطری صالح‌ازروزگار عمرگرامیش‌را مصروف تحصیل‌کمالات صوریه

دویست وشصت وشش‌هجری درقزوین ودریك چنین محیط روحانی بود وتاسن نوزده سالگی در آن‌سامان بمصاحبت‌اساتید معقول ومنقول و کسب هرگونه کمال

ومعنویه واشتغال‌بعلوم عقلیه‌ونقلیه فرموده‌پس ازسالیان درازکه درطریق ریاضت‌علمیه گوی مسابقت از مشاهیر معاصرین ربوده طایر همتش بمعارجی هرچه رفیعتر بال گشود تابجائی که تمام معلومات رسمیه عینی را بهمت پاکان قرین مشهودات غیبی فرمود بطلب صدق وقدم راسخ خدمت اولیارا بمجاهدت سلوکیه‌و ریاضات شرعیه کمر بست تااز شئون وهمیه وعلایق طبیعیه بالمره رست وبیمن صحبت‌ایشان به‌صدرنشینان مصطبهٔ‌توحید وسالکین ازاهل تجرید رسید همین‌در کمال فضلش بس‌که با اجتماع کمالات وفراهم بودن علامات ازجمله دعاوی بالمره‌بر کنار است وزاویه خلوت‌وانزوایش همواره اختیار بحمدالله تاکنون که‌پنجاه سال ازعمرشریفش گذشته ویکقرن‌است‌است دردارالخلافه رحل‌اقامت افکنده‌وباآنکه‌جمله‌ازاعیان ارکان‌واعوان دیوان باحضرتش‌اظهار خلوص وارادات میکنند بکمال قناعت روز میشمرد و دراین سرای عاریت شب‌بروز میبرد بالجمله شرح احوال‌ناظم وتعدادفضایل ایشان بیشمار است‌آنچه گفته‌شد یك‌ازهزار است، منطقی‌دیگر لازم است‌محض‌مزید بصیرت‌همین‌کفایت است والله‌المستعان «نقل‌ازخط ایشان».

صاحب‌طرائق علی‌الاجمال چنین مینویسد:

جهان‌کمال وفضل عنقای‌مغرب معارف‌وعقل **جناب میرزا ابوالفضل** خلف الصدق **ملاعلی طالقانی‌قزوینی** درسال ۱۲۶۶ بعالم ناسوت قدم‌نهاده‌وبعداز تحصیل جلی از علوم مرسوم نزد والد خود **مولا علی‌بن هاشم** از مسقط الرأس قزوین هجرت نموده بتهران توطن فرمود واز انفاس قدسی اساس اصحاب معرفت و یقین وصحبت پیران اویسی نشان‌طی مقامات‌سلوك کرده‌وبمراتب واصلین‌رسیده الی‌آخر.

استادالادبا **میرزاحیدرعلی‌مجدالادبامتخلص** به‌**ثریا** ازفضلاو دانشمندان قرن سیزدهم واوایل قرن‌چهاردهم متوفای ربیع‌الاول سال یکهزار وسیصدوهجده ودرملك فقراز معتقدین ومحبین **حضرت‌جلال‌الدین علی‌میرابوالفضل‌عنقا** ودربین‌فضلاوادبای‌زمان خودتالی تلو**حسان** بوده‌ومقام شیخوخیت داشته‌درتذکره احوال ایشان‌چنین مینویسد:

الحمدلله الذی‌عرفنی نفسه ولم‌یترکنی عمیان‌القلب‌ولایعرفه احدمن‌العالمین‌حق‌عرفانه ولایمکن‌احصاء نعمائه وآلائه وصلی‌الله‌علی نسخة‌الاحدیة فی‌اللاهوت ومعانی صورت‌الملك و الملکوت وحجة‌الله البالغه‌فی‌ارضه وسمائه وخیرخلقه **وخاتم‌انبیائه** المخاطب بماعرفناك‌و المخاطب بلولاك لماخلقت‌الافلاك والسلام‌علی‌سیدالاولیاء وسلطان العرفا قایل‌لوکشف الغطا **علی‌بن ابیطالب** علیه صلوات‌الله‌العلی الاعلی اولاده الائمة‌الطاهرین المعصومین التقیاء

نزد فحول علماء و رجال مشغول بودند ومقارن سال ۱۲۸۴ قمری هجری از آن دیار بدارالخلافه تهران رهسپاروآنجا رامحل اقامت قراردادند وچندسالی نیزدر تهران به تدریس علوم متداول زمان اشتغال داشته‌اند مراتب کمالیه ایشان ازمدت طفولیت بفوریت ببلوغ فتوت فعلی رسید، وقوت ادراکشان ازصفت قابلی عاقلی بسمت فاعلی عاشقی فائز گشت. اساتیدمعقول کلام وحکمت درقزوین علامه شهیر **سید رضی حکیم الهی** استاد، ودرتهران **آقا محمدرضا، آقای علی مدرس** رحمت الله علیهم، واساتیدمنقول درقزوین سیدمقتدا ومستند وعالم فقیه امجد **آقاسیدعلی** صاحب حاشیه وتعلیقه برقوانین، اصول وفقه درخدمت **شیخ العلماءشیخ محمد صادق ابن شهیدالثالث البرغانی** تلمیذشیخ صاحب جواهرو **آخوند ملاعلینقی**

النجباء ارواح العالمین لهم الفداء، بعدالحمد والصلوة مسود این بیاض اقل خدام العلماء **میرزاحیدرعلی** الملقب به **مجدالادبا** والمتخلص **بالثریا** برلوح صدق و صفا مینگارد ومشهود میدارد که عارف معارف ربانی وفاضل کامل صمدانی تابع شرع وشریعت وجاذب اهل طریقت مجذوب حق وحقیقت درویش گسسته علایق فقیر وارسته ازخلایق محمودة الخصایل مفقودة الرذایل عنقای قاف محبت و ولایت آل عصمت وطهارت مجمع الفضایل جناب **میرزا ابوالفضل بن علی بن هاشم طالقانی** زیدافضاله المتخلص **بالعنقا** والملقب **بجلال الدین علی** ناظم کتاب مستطاب **انوارقلوب سالکین و حقایق المناقب واشارات الحسینیه** و دیگر منظومات ودیوان غزلیات ذوقیه وتألیفات علمیه تازی وپارسی که اینجا موقع ذکر آنها نیست درسنه ۱۲۶۶ هجری دارالسلطنه قزوین رابفر ولادت خودسپهر مجد وسعادت فرموده تا مدت بیست سال درآن سامان بزیست و بتحصیل علوم وتکمیل معارف حقه همت گماشته بذل جهد فرموده معقول ومنقول رادرآن ولایت بسرحد افادت و افاضت گذاشتند ازآن سپس درزمان سلطنت سلطان سعیدشهید مغفورمبرور ناصرالدینشاه البسه الله حلل النور تاکنون که آغازروزگار فرخنده آثار شهریاری وجهانداری اعدل السلاطین واعظم الخواقین شاهنشاه جمجاه سلیمان دستگاه سلطان العادل و خاقان الباذل الناصرالدین الله و المحافظ لبلاده وعباده سلیمان مظفرالدین شاه قاجارمتع الله المسلمین بطول بقائه واهلك اعدائه میباشد آنجناب چهل وهشت مرحله از مراحل عمر شریف راطی فرموده دارالخلافه تهران بیمن اقامت ایشان دارالسعاده فضل وعرفان است وبیت الشرف علم وایقان باآنکه بزرگان اهل فقر وسلوك مرشدش میخوانند وواصلش میدانند اصلا بسخنان آنان وقعی نمیگذارد. الی آخر

خیارجی قزوینی و درتهران **الحاج ملاهادی مدرس** تلمیذ صاحب جواهر و علوم غریبه ازقبیل علم نقطه واسرارحروف وریاضیات نزد**آقا سیدعلی قزوینی الشهیربه علاقبند** رحمةالله‌علیهم‌اجمعین‌بوده ، وچون‌بحکم صواعق حقیقی‌روحی وسوابق‌ازلی وفطری وجودشان باین پایه ازدانش ومعرفت قانع و راضی نمیشد آفتاب طلعت معشوقی از آسمان وجودشان طالع‌شده وبمقتضای واشرقت‌الارض بنورربها زمین‌دلشانرابانواربصیرت حقیقی روشن نمود خط عزل وابطال‌برچهار محال کشورعقل‌خاکی‌کشیده وپای دل‌ازعقال نفس بدرآورده و شهپرهمت از مکمن نا سوت بمأمن قاف ملکوت وجبروت گشود .

حدیث عقل درایام پادشاهی عشق چنان گذشت‌که‌فرمان‌حاکم‌معزول

وچون ازجذبات شوق خرابی پیکره مملکت تعین به نهایت رسید و قرار قواعد انانیت‌متزلزل گشت ،والی ولایت‌کرم به تأیید سلطان معظم عشق منشور عقل بی‌خلل بحکمرانی‌کشوروجودشان صادرکرد .

حالی‌بیاکه‌آتش موسی‌نمودگل تاازین‌شجرتونکتهٔ توحیدبشنوی

آن روح قدسی نظرالتفات ازاجتماع اصحاب تفرقه فروگرفته وبخلوت ارباب انقطاع متوجه‌گردیدند .

توبه دادآن چشم شاهد بازوآن شاهد مرا

زانکه من وقتی حدیث پارسائی کردمی

بدین وجه قبول عامـه را هیچ انگاشته و مسئلهٔ و تـدریس را بیکسو گذاشتند .

ز جهد ها چه گشاید تو ره بخویشتنم ده

که‌چشم سعی ضعیف است‌بی‌چراغ هدایت

بعنایت ازلی وتوفیق سرمدی بخدمت اهل دل شتافتند و باستناد اشارات باطنی بمحضر حضرات اولیاءِ حقه راه یافتند مشایخ بزرگوار که ادراك فیض حضورشانرا نموده‌انددرقزوین‌به تأییدباطنی وتأکید پدربزرگوار ازپیرصاحبنظر

«دائی خویش» مرشد السالکین و الناسکین زین الدین **آقای آقاسیدحسین بن حاج سید قریش ذهبی**[1] رحمةالله علیه مستفید گردیده و تخم معرفت از ایشان در زمین دل کاشته و آن سیدجلیل اخذ طریقه از پدر وپیربزرگوار خود حضرت **آقای آقا سید محمد قریش قریشی ذهبی** قزوینی فرموده، پس از آن در تهران زمانیکه بتدریس

۱ ــ نسخه کـامـل انسانیت **حضرت آقا سید محمد قریش قزوینی** را دو فرزند ذکور خلف بودیکی حجةالاسلام والمسلمین آقای **آقاسیداحمد** ودیگر عمدةالعرفا و الاصفیاء **حضرت آقای آقا سید حسین قریشی قزوینی** که پس از کسب کمالات ظاهری بسلك اهل فقر درآمد واورا جذبات رحمانی بوصال حضرت سبحانی کشانید که: جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین، ابتدا مراسم وآداب اهل ظاهر را ترك فرمود تا آنجا که احترامات اجدادی وعناوین موروثی و مراجعات عمومی دارها نموده واز بیگانه وخویش منقطع گردید وگوشه عزلت و انزوا اختیارفرمود واز اجتماعات بکلی برکنار رفت ولب از گفتگو فرو بست وزبان دل بمکالمه معشوق حقیقی گشود. چون جذبه اش بسلوك پیوست اهل حال پروانه وار بگرد شمع وجودش جمع آمدند و صاحبان بصیرت ازهر شهر و دیار جهت آستان بوسی و استفاضه از محضرش شتافتند حریمش پناهگاه حاجتمندان گشت و طریقش سرمشق سالکین صادق مشتاق .

امیر انتصار برادرزاده مرحوم سپهسالار تنکابنی که خود ازارادتمندان **حضرت آقاسید حسین قریشی** است رساله‌ئی دارد بطریق روزنامه که اکثر شرح کرامات **حضرت آقاسیدحسین** را در آن با بیانی ساده و شیوا نوشته منجمله مینگارد که: مرحوم **آقاسیدابوالحسن** ناقل حدیث برای بنده بوده‌اند شبی پس از آنکه دراوایل شب باقتضای جوانی در خارج مدرسه رفته و دیر برگشته بودم و ضمناً ازبعضی از رفقا شنیده بودم که جناب ایشان (یعنی آقا سیدحسین قریشی) از در مقفل بمدرسه وارد میشود منهم بقول خود آنشب درکمین نشستم آخرشب دیدم از درمقفل بمدرسه وارد شدند و تشریف بردند بحجره خودشان من دیگر آنشب عرضی نکردم صبح پس از طلوع آفتاب مثل اینکه تازه‌ازخواب برخاسته‌ام خدمتشان رسیدم، پس از تعارفات و لبخند معمولی من باب تنبیه بنده اشاراتی کرده و نسبت به کتمان کرامتی که ازایشان دیده بودم تأکید فرمودند .

همچنین از **مرحوم ملك التجار** که شخص محترم و معروفی بود بلاواسطه شنیدم که گفت مادرم صبیه **مرحوم میرزاابوتراب حکیم** که در عصر خود عدیم النظیر درطبابت بود مبتلا به ناخوشی وباشد بعد از دوروز معالجات مرحوم **میرزا ابوتراب** حکیم مؤثر نیفتاد و مادرم بدرجه مردن رسید جدم آمد منزل ما، چون مادرم اولاد ارشد او بود و

نحو و بعضی اصول و حواشی اشتغال داشتند بطوریکه **احتساب‌السلطنه** و از شیفته‌گان

طرف محبت خیلی پریشان شده منهم طفل هشت نه ساله بودم دیگر نمیفهمیدم چه میشود ولی البته مادرم را باآن‌حال روبقبله مغشیه علیها و دستپاچگی جدم را میدیدم، گویا فرستاده بودند که **حضرت آقای آقاسیدحسین قریشی** تشریف بیاورند، من وضع خانه و گریه اهالی خانه را میدیدم آمدم دم در دیدم سیدی باگردن کج ولباس حتی عمامه از کرباس ایستاده‌اند همچو خیال کردم سیدی است متکدی و برای سؤال آمده بمن فرمود بمیرزا بگوئید **حسین** آمده من گفتم ای آقا جدم حال پذیرائی و دیدن کسی را نداردفرمودند تو بروبگو با اکراه رفتم اندرون بجدم گفتم یکدفعه دیدم او بی‌اختیار بلند شد وآمد توی دالان خود را انداخت روی پاهای آنحضرت وعرض کرد آقا جان بفریاد من برس بچه‌ام از دست رفت فرمودند میرزا دستپاچه مباش خداوند شفا میدهد بعد تشریف آوودند توی اطاق مادرم، آبی را دم مسیحائی زدند و فرمودند باو بخورانید همینکه قدری از آب بگلوی او ریختند فوراً بخواب رفت بعد از بیدار شدن اثری از مرض در مزاجش نبود و باندك‌زمانی شفا یافت.

در همین رساله رحلت آن سید بزرگوار را در جمادی الاول ۱۳۱۸ قمری‌مینویسد و **مرحوم امیرانتصار** قصیده‌ئی بالغ بر۵۶ بیت در رثاء آن حضرت‌ساخته که مطلعش این است.

آوخ آوخ ز ابتلای زمان   شدقدهمچو سرومن‌چو کمان

درکتاب رازگشا بهمین سخن از تألیفات مرحوم **حاج‌شیخ عباسعلی‌کیوان قزوینی** که بهردری سرى‌زده ومخصوصاً دستگاههای درویشی زمان ما را زیرورو کرده و دیده و سنجیده بود در صفحه ۲۴۴ مینویسد: صوفیان حقیقی از اجتماعات بشر گریزان بودند و از خوراك و پوشاك مصنوعی بشر بخود نمیگرفتند و نمیپذیرفتند و تاچند سال پیش هم گاهی بندرت در ایران دیده میشد من خود در قزوین دیدم **سیدحسین** نامی معروف به**سیدقریشی** گویا جدش **سیدقریش** نام بوده چندسال در جوانی معروف بجنون سبکی (جذبه) شد پدرم دیده بود حکایت میکرد آنقدر شدکه ریاست اجدادی‌که داشت و مورد توجه عامه برای دعا و نذر بودند بهم خورد پس متدرجاً جنونش سبکتر شدتاآنکه دائم‌السکوت شدکه نه‌حرف دیوانه‌ها را میزد و نه‌جواب عقلا را میداد و مردم بحیرت در او مینگریستند، بهیچ‌عنوانی ممنون نبود ودرهیچ محفلی پیدا نمیشد مگرآنکه گاهی‌میدید که اشراف حقوق لازمه ضعفا را نمیدهند و ضعفا هم‌پنجه بروی آنان نمیتوانند بزنندمیآمد از جانب آن ضعیف بالتماس و درخواست عاجزانه طولانی اشراف راخسته میکردتاحقوق آن ضعیف راگرفته باو میداد وهرگونه مقدمات‌که لازم میشد میکرد تا میگرفت از قبیل دیدن ملاها و حکم یا شهادت‌گرفتن من غیررسم‌که چندبار بخانه ما آمد من ده‌ساله بودم

عارف مطلق مجذوب بجذبات حق‌مولی‌الولی **ملاشیرعلی** (متوفای ۱۲۸٤)نقل

و میدیدم پدرم باوکرنش مینود و بزرگش میشمردوخود راجمع‌کرده با ادب درحضورش می‌نشست او اظهار انزجار میکرد که آقا من برای‌حاجتی‌آمده‌ام‌اگر حاجت مرا برآورید بهتر از همه احترامات‌است و بمحض اینکه کارش تمام‌میشد برمیخاست تشکر میکرد ومیرفت ما بچه‌هامیرفتیم دستش را ببوسیم بخونسردی رفتارمیکرد وزود میگذشت وقتی‌من‌درخواست دعای حافظه‌کردم پذیرفت دفعه دیگر تا آمد دعائی بمن داد و تا آن‌دعا گم نشده بود ، حافظه من فوق‌العاده بودکه از زوال حافظه حس‌کردم‌گمشدن دعا را وآنچه گشتم نیافتم (انتهی) **حضرت پیرمعظم ومؤید مولانا میرقطب‌الدین محمد** در حاشیه همین صفحه مرقوم فرموده‌اند **آقاسیدحسین فرزند آقاسیدقریش** و دائی پدرم (**حضرت جلال‌الدین‌علی‌میرابوالفضل عنقا**) بود مرجوم‌پدرم که علاوه برقرابت‌ظاهرارادت جدی به **آقا سیدحسین** داشت‌کرامات محیرالعقولی از این‌پدر و پسر ذکر میفرمود . مؤلف‌کتاب **رازگشا بهمین‌سخن** هم‌که با تمام بی‌میلی به‌درویشی و تصوف انصاف‌داده و دعای او را در حافظه مؤثر شناخته، باضافه اورا خدمتگزار یتیم و بیچاره معرفی مینماید پس تکذیب مطلق چرا. ودرمورد ادعیه‌که بآن اشاره‌شد در حاشیه مرقوم فرمودند دعای نوشتنی هم داشت باحذف نام خدا اگرنواقص آنرا ترمیم میکردند میشد: اللهم‌العن‌الجبت والطاغوت* و این دعا را در مقابل تمام حوائج حاجتمندان میدادند و اثر هم میکرد ،

الم العن الجبت و الطاغوت

صورت اصل دعا بخط مبارك حضرت **آقا سید حسین قریشی ذهبی** است

پدرش مرحوم**آقاسیدقریش**درمجلس‌علمای قزوین برای اثبات‌اینکه **حضرت علی**(ع) موقع سوارشدن ختم یك‌قرآن تمام میفرمود درده‌دقیقه‌یکهزار بارآیه نورراخوانده بودکه یکی از مستمعین برای پدرم‌حکایت‌کردکه ما عبارات آیه‌راصحیحاً میشنیدیم ولی‌ازشمارش دانه تسبیح عاجز ماندیم، این‌کرامت راطی‌اللسان میگویندکه مانند طی‌الارض و از **آقا سیدحسین‌قریشی** بارها طی‌الارض دیده بودندکه اینجا محل ذکرآن نیست.

مرحوم **عباسعلی کیوان قزوینی** که ازمشاهیر وعاظ ودانشمندی بی‌نظیر ودارای تألیفات متعددی است پس ازگفتگوهائی‌که ماجرای آن درتالیفاتش ثبت‌است درواخرعمر **حضرت پیرمعظم میرقطب‌الدین محمد** مانوس شده وبقیت عمرکه زمانش چندان

کرده روزی **عارف حقیقت مآثر حضرت آقا عبدالقادر**[۱] قطب سلسله اویسی در مجلس

طولانی هم نبود بحقییت فقر واقف وعلی التحقیق لب از انکار درویشان واهل حال فرو بست وبیمقدار خود رابط مکاتبات وحاضر دراکثر مجالسشان بودم. وباین بنده محبت زیاد میفرمود بخاطر دارم روزی ازاوسؤالی کردم پس ازاندکی سکوت گفت (من هروقت خدمت پدر تومیرسم بهردمی صدورق ازکتاب وجود میزند.) وپاسخ دیگری ندادند.

۱- **حضرت آقاعبدالقادر** در **سلسله معروفی** هم بواسطه عارف دل آگاه **آقاسیف الله همدانی** که سمت خلافت درآن سلسله دارد واز مریدان وخلفای **حضرت مجذوبعلیشاه کبودرآهنگی** است بشرف توبت وتلقین ذکر نایل آمده وسمت خلافت نیز یافته است **وهمچنین** با **حاجی آخوندمراغه ئی** که از مشاهیر وازمشایخ مجاز **مجذوبعلیشاه** است مصاحبت داشته اماسلوکش بدست سلطان العارفین غوث المتأخرین عارف نائین **حضرت حاج محمد حسن کوزه کنانی نائینی** عارف معروف بنهایت رسیدو بمقامی که فوق عقول انسانی است واصل گردید، کرامات وخوارق عادات که ازافواه اکابر بیادگار مانده از غرائب حالات است .

حضرت مولاناجلال الدین علی میرابوالفضل فرموده اند که سالی درخدمت **حضرت پیر آقا عبدالقادر** بمعیت عده ای متجاوز ازیکصد نفر بعتبات مشرف شدیم واز کرامات متعددی که از حضرتش صادر گشت یکی این بود که: نزدیك طلوع فجراز ساکنین کاروانسرائی که در آن مقام کرده بودیم از دحامی برخاست معلوم شد که شیری متعلق به کاروانسرادار براثر غفلت نگهبان ازقفس گریخته واهالی مضطرب و متوحش شده اند موضوع راخدمت حضرت آقاعرض کردندو حضرتش متوجه شیر شدند آن حیوان بدون حرکت ماند مستحفظ باکمال احتیاط بطرف شیر آمد **حضرت آقا عبدالقادر** فرمودند نترس نگهبان قوت قلب یافته و شیر را بزنجیر کشیدو بطرف قفس برد ورفع غائله گردید. و نیز فرموده اند هرموقع آقادائی (مراد حضرت **آقای آقا سیدحسین قریشی** است) بتهران تشریف میآوردند مستقیماً بخدمت قطب الموحدین ولایت مآثر **حضرت آقاعبدالقادر** مشرف میشدند یکبار که از قزوین آمده بودند مقارن غروب بمنزل حضرت آقا وارد شدند وفقیر بخدمت مفتخر بودم درآن ایام بعلت اغتشاشات وناامنی ها حکومت نظامی اعلام شده بود و هیچکس ازساعت ۸ ببعد حق تردد درمعابر نداشت مقارن ساعت ۱۰ شب بود که حضرت آقا فرمودند **آقای آقا سید حسین** از قزوین آمده اند برو قدری شیرینی تهیه کن فقیراز منزل آقا که انتهای بازار آهنگرها بود بدون توجه واعتنا به انقضای وقت عبور و مرور خارج شدم، آن ایام درتمام آن نواحی فقط یك قنادی بزرگ دربازار گلوبندك بودواز منزل

درس ایشان وارد و حضرتش را مخاطب ساخته فرمود چه درس میگوئی؟ عرضه داشتند **نحو**، فرمود: آیا علم **محو** هم میدانی؟[۱] و منتظر پاسخ نشده از در خارج گشتند آن

حضرت پیر آقا عبدالقادر تا محل مزبور شاید درحدود هزار ذرع فاصله میشد ولی فقیر بمحض اینکه از منزل آقا خارج شدم خود را درمقابل قنادی یافتم در دکان نیمه باز بود و گوئی صاحب قنادی منتظر فقیر بوده است بمحض اینکه وارد شدم قنادپاکتی را که محتوی شیرینی‌های مختلف بود بدست من‌داد و گفت آقا چرا اینقدر دیر کردی وسی شاهی بابت قیمت آن مطالبه کرد پرداختم چون ازدکان قنادی بیرون آمدم بلافاصله خودرا در مقابل منزل آقا دیدم وقطعاً رفتن وآمدنم بیش ازیکی دو دقیقه طول نکشیده بود ولی در آن حال غفلت داشتم که منزل آقا تامحل قنادی گلوبندك فاصله زیاددارد فرداصبح که بقصد کاری از منزل خارج شدم یکباره متوجه واقعه دیشب گشتم . برای فقیر جای تعجب نبود زیرا از حضرات آقایان خوارق‌عادات وکرامات قویه عظیمتری به تکرار دیده بودم. انتها

صفای خاطر ووجود **حضرت آقای آقاسیدحسین قریشی قزوینی** باآن کمالات عالیه وجوهرهٔ فقری که داشتند بچشم حقیقت‌بین باطنی مقام وعظمت معنوی **حضرت آقا عبدالقادر** رادریافته بودندواینمعنی ازاشارهٔ که **حضرت میرابوالفضل جلال‌الدین علی** وقتی بمناسبتی‌فرموده‌اند استنباط میگردد .حضرت ایشان اظهار داشته‌اند که‌هر وقت **حضرت آقا آقا سیدحسین قریشی** بحضورباهرالنور **پیر آقا عبدالقادر** مشرف‌میشدند باآنهمه‌فضایل معنوی‌وکرامات، بکمال‌خضوع که‌شیوهٔ‌مرضیه‌بزرگان اهل‌فقراست ازکریاس اطاق تا زانوی حضرتش را میبوسیدند. بزرگان قدر بزرگان دانند بااینحال در استتار و اختفای خود میکوشیدند و به نزدیکان تأکید میفرمودند که‌از آنچه می‌دانند و می‌بینند و میفهمند باکسی‌چیزی‌نگویند. شاعرتوانا مهرداد اوستاباتوجه بمقام‌حضرتش فرموده

نازم بـه دهنورد دلیری که یـك نشان　　　بـر جا نمانده از پی رخش تکاورش

صاحب طرائق درضمن‌تذکره **حضرت جلال‌الدین‌علی‌میرابوالفضل** مینویسد!
مرحوم آقاعبدالقادر برای‌تجارت باصفهان متوطن گشت وچون جذبات الهی وی را فرا گرفت حب جمع مال یکسره از دلش بیرون‌شد ودرراه خدا آنچه داشته انفاق نمود و ازصحبت **عارف نائین‌حاج محمدحسن** نورالله‌مضجعه بسعادت ابدی و تجارت سرمدی نایل گردید .

۱-**پیرعبدالقادر** آن‌شمس‌وجود　　　کـه بملك فقر قطبی فـرد بود
سیصدو دو بعد الف آن اوستاد　　　رو بسوی عالم بـاقـی نهاد
میرمولانا جلال‌الدین علی　　　این چنین‌فرمود نقل ازآن ولی
که من‌اندر عهد خردی وشباب　　　مـحو کسب علم بودم درکتاب

استادحالش منقلب شدودل بمحبت او داده واز پی اش روان گردید، از آنجاکه آغاز هر دقیقه‌ای منوط به رقیقه سببی است، ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها، چون جذبه عنایت حق حضرتش را استقبال نمود خودی اش بکلی زایل ودرعوض مالاعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر، کرامت فرمود، زسودای کریمان هیچکس نقصان نمی بیند، بارقه محبت الهی خرمن هستیش رابکلی سوخت، بجان آموخت درس مکتب عشق.

مسائل به‌رسائل سپرد ودست از بحث در اصول اشارت ابن‌سینا و فحص درمقوله عقول امام فخررازی شست وقبله دل بعشق حقیقی درست فرمود ونشانی برنشانه‌ها افزود. که اهل یقین طایفه‌ئی دیگرند.

و چون کارگزاران حسن رحمانی کلمح البصر بمیدان دید نظرش محیط آمدند انتظام جوارح دانش بانقلاب کشید.

مطرب اگرپرده از این ره زند — بـــاز نیایند حــریفان بهوش
ساقی اگرباده از این خم دهد — خرقه صوفـــی ببرد میفروش

واین مقدمه وسیله وطلیعه ارادت آن استاد وقیام بخدمت درمحضر روحانی پیرعارف عامل کامل مکمل استاد عرفای عالی شأن وقطب طریقه حقه اویسی مشربان بی‌نشان حقیقت قائمه پاکبازان در پاکبازی وآئینه فقروبی‌نیازی قطب الاقطاب **پیر آقا عبدالقادر بن عبدالغفار جهرمی شیرازی** که خلیفه وصاحب سرغوث المتأخرین

نحو صرفم بود محو نحو وصرف — رفع و نصب وجرو اسم وفعل وحرف
منزلم شد محفل اصحاب حال — بحث اندرفرع واصل وقیل وقال
تـا مگر روزی به توفیق الـه — شد دلیل موسی جان خضر راه
برکتاب افتاده بودم چون حروف — که‌در آمد از در آن اصل وقوف
ز اولین ارشاد آن فــرد فرید — چون مرا در بحث علم نحو دید
گفت چبود؟ گفتم‌ای استاد **نحو** — گفت آیا هیچ خواندی علم **محو**؟
این‌سخن گفت ورخ ازمن بر گرفت — آتشش در خرمن جان‌در گرفت
محو شد از خاطرم علم کتاب — شمع چبود پیش نــور آفتاب
حاصل ازتأثیر وجذب یك نگاه — کرد طی هردم دلم صد ساله راه
علم‌عشق اندرخور ادراك نیست — تـا نسنجی بـا محك زرپاك نیست

(نقل از **کتاب مزامیر حق و گلزار امید** صفحه ۷۴ چاپ ۱۳۴۲ شمسی)

سراج‌الوهاج **الحاج محمدحسن نائینی** (متوفای ۱۲۵۰ هجری)[۱] خلیفه قطب الاقطاب ولایت مآب **حاج عبدالوهاب بن‌حاج عبدالقیوم نائینی** مشهور بوده است وحضرت **جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا** از بدوتشرف تا زمان

۱ـ مقارن سال ۱۲۴۵ که بعضی از شاهزادگان قاجار منجمله **محمدمیرزا** فرزند نایب‌السلطنه **عباس‌میرزا** بکرمان رهسپار بودند در نائین بخدمت حضرت **حاج‌محمد حسن نائینی** مشرف میشوند. شاهزادگان همگی با البسه فاخر و شمشیرهای مرصع‌بودند حضرت برسبیل توجه، یکی ازشاهزادگان را مخاطب نموده و میفرماید «شمشیرت رابده ببینم » شاهزاده از تقدیم آن امتناع نموده ولی **محمدمیرزا** فوراً شمشیر خود راازکمر بازنموده و تقدیم حضور میکند حضرت شمشیر را بدست مبارك بکمر **محمدمیرزا** بسته و میفرمایند : « بروکه توشاه میشوی » .

چنین کنندبزرگان‌چوکردباید کار　　　　چنین نماید شمشیر خسروان آثار

پس از فوت **عباس‌میرزا** بامر **فتحعلیشاه محمدمیرزا** به‌ولایتعهدی انتخاب و بعد از فتحعلیشاه محمد میرزا بسلطنت میرسد و در ایام زمامداری چندین بار از محضر **حضرت حاج‌محمد حسن نائینی** استدعا مینمایدکه بتهران تشریف بیاورند ایشان التفاتی نفرموده و پاسخی نمیدهند و پس از رحلت حضرتش **محمدشاه، میرزا آقاسی** را مأمور ساختن مزار آن‌حضرت مینماید این بیت از اوست .

دوعالم را بیك‌بار از دل تنگ　　　　برون کردیم تا جای تو باشد

ترتیب سلسله الهیه حتمیه علویه اویسیه خفیفیه کبرویه نوربخشیه این است :

حضرت قطب‌الاقطاب ولایت مآب قبلة السالکین الناسکین **میرقطب‌الدین محمد عنقا** ازوالد معظم‌خویش‌حضرت مولی‌الموحدین مولانا**میرجلال‌الدین‌علی ابوالفضل** و ایشان از جوهرالمفاخر **حضرت آقا پیر عبدالقادر جهرمی‌شیرازی** و ایشان از غوث‌المتأخرین‌سراج‌الوجاج **الحاج‌محمد حسن نائینی** خلیفه قطب‌الاقطاب‌ولایت‌مآب **حاج‌عبدالوهاب‌بن‌حاج عبدالقیوم‌نائینی** مشهور وهردوبزرگواراز پیراعظم میرسید محمد و اوازمیرمحمدعلی و اوازپیر مظفر علی شاهی واو از پیر محمد تقی‌شاهی سبزواری و او از میرمحمد مؤمن سدیری‌سبزواری (که‌استاد بسیاری ازمشاهیر منجمله‌شیخ بهائی‌و ملامحسن فیض است)واوازدرویش‌محمدمذهب‌کارندهی (پیر پالان‌دوز) واوازدرویش محمد رضاسدیری واوازدرویش‌حسن‌سدیری و اوازدرویش ملك‌علی جوینی واو ازحاج‌محمدسودا خری سبزواری واوازشیخ‌کمال‌الدین جوینی و اوازعارف بالله حاج‌حسین‌ابرقوئی‌جان‌بخش واوازشاه‌قاسم‌فیض‌بخش واو ازغوث‌اعظم‌سیدمحمد نوربخش واوازشیخ‌ختلاتی‌وهمچنین‌ازامیر

آن قدوه اولیا بخدمت مداوم و ریاضات وطاعات مواظبت تام و تمام و قیام مالاکلام‌نموده وبانفاس‌قدسیه‌حضرتش بتکمیل نفس پرداخته کرامات وخوارق عادات از هرقبیل پس از تصرف کلی حاصل فرمودند که تا این زمان کماکان در افواه خواص منتشر است .

عاقبت نوری به‌روزن بر شود چندشایدداشت مه‌رادرحجاب

ارتحال‌پیر حقیقت مظاهر والمآثر **آقا عبدالقادر** بسال هزار و سیصدودو قمری در تهران اتفاق افتاد و مزار کثیرالانوارشان در امامزاده عبدالله شهرری در رواق واقع‌است **ملک‌الشعرا مجدالادبا** متخلص به **ثریا** درتاریخش‌فرموده.

چو عبدالقادر آن وارسته درویش که در دار فنا میزد انا الحق
هزار و سیصد و دو زین جهان زد لوای سلطنت در خلد سنجق
سرود اینسان ثریا بهر تاریخ بحق الحق شد آن درویش ملحق

سیدعلی همدانی و او ازشیخ محمد مزدقانی واو از شیخ علاءالدوله سمنانی و او از شیخ عبدالرحمن اسفرانیی واو از شیخ احمد ذاکر جوزجانی و اوازشیخ رضی‌الدین علی لالا غزنوی واوازشیخ ولی تراش نجم‌الدین‌کبری خیوقی و درطریقت اویسی از شیخ روزبهان کبیر بقلی و از شیخ ابونجیب عبدالقادر سهروردی و در سلسله‌کمیلی از اسمعیل قصری وگویند درمعروفی ازشیخ‌عماریاسراخذ نموده، اما نسبت‌شیخ روزبهان بقلی‌بخطیب‌ابوالفتح محمودبن محمد بن محمود محمودی الصابونی واوبابی‌الحسن علی‌بن‌محمد بصری و او به خطیب‌ابوالفتح عبدالکریم بن حسین و او به شیخ‌ابواسحق ابراهیم شهریار کازرونی و او به شیخ حسین‌اکارواو به شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی شیخ‌کبیرکه چهارصد پیرراخدمت‌کرده واصل خرقه او در طریقه اویسی است وهمچنین شیخ ابونجیب عبدالقادر سهروردی دریافت طریقه کرده است در سلسله معروفی از شیخ احمد غزالی و در سلسله اویسی ازشیخ وجیه‌الدین عمر سهروردی و او ازشیخ اخی فرج زنجانی استاد شیخ نظامی گنجوی وشیخ‌اخی فرج ازشیخ‌ابوالعباس نهاوندی و اواز شیخ ابوعبدالله خفیف شیرازی وشیخ خفیف اخذ طریقه کرده است از شیخ رویم‌که از مشایخ ابوالقاسم جنید در طریقه رضویه مرتضویه وخرقه اصل درطریقه اویسی پوشیده است از شیخ ابوعبدالله جعفرحذاء و اوازشیخ‌ابی عمراصطخری و اواز شیخ ابوتراب نخشبی و اوبواسطه‌ای ازابویزید بسطامی ودرطریقه‌اویسیه ازشیخ‌ابوعلی‌شقیق بلخی که‌ازارادتمندان **حضرت امام‌موسی کاظم**(ع)

و نیز فرموده است:

چو **عبدالقادر** آن درویش کامل — که بودی قطب چرخ دانش ودین
ندای ارجعی را گفت لبیك — روانش شد جنان را زیب و آئین
هزار و سیصد و دو بد ز هجرت — که مرد وزندگان را کرد غمگین
ثریا بهر تاریخش چنین گفت — بحق واصل شد آن درویش‌مسکین

خلاصه آنکه‌حقیقت المفاخر **حضرت‌آقاعبدالقادر** دارای ریاضات‌قویه وکرامات عالیه بوده وروحی بلند ومقامی ارجمند داشتندکه درعظمت‌وجلالت قدرشان مجال اندیشه نیست وشرحش در این مختصر نمیگنجد و محتاج‌بتدوین کتاب دیگری است.

پیش آنکس که عشق رهبر اوست — کفر و دین هردو پردهٔ در اوست

حضرت جلال‌الدین علی میرابوالفضل اجازه‌ارشاد از مشایخ‌بزرگوار سلسله جلیله علویه رضویه معروفیه علی‌الطریقین هم یافته بودند . شیخ معروفی حضرتش از مشایخ مجاز غفران مآب **حاج‌محمدجعفرمجذوبعلیشاه** طاب‌ثراه

است وهچنین اخذ طریقه‌کرده است ازابراهیم ادهم‌که ازمریدان **حضرت امام محمد باقر** (ع) بوده وابراهیم‌ادهم‌خرقه اصل پوشیده است از حبیب بن‌سلیم ابوموسی زیدالراعی و او ازسلمان فارسی واویس قرنی‌وآن دوبزرگوار دریافته‌اند از **حضرت‌امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام‌وحضرت‌خاتم‌الانبیاءمحمد مصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم** .

عارف‌کامل مکمل **پیرحاج عبدالوهاب‌بن‌حاج عبدالقیوم نائینی** ازاکابرعرفا واقطاب عالی‌شان **اویسی**‌نشان در قرن دوازدهم بنابرآنچه قبلا گذشت بوده‌اند ، شرح کرامات و خوارق عادات ایشان درکتب قوم‌مندرج‌است حضرت قطب‌الموحدین**عین‌الدین حسین‌الموسوی‌الدزفولی** (**ظهیر الاسلام**) درکتاب **آداب‌الطریقه** مینویسند:
ان‌الشیخ **الحاج عبدالوهاب الاویسی** مرذات یوم بشیراز علی باب‌دار فیها تغنی جاریه مشهوره، گرتو نمی‌پسندی تغییرده قضارا فتواجدالمجلس وتابواو تابت‌وختمناالرساله بذکرسائرالشروط و کذلك نقص‌علیك‌من‌ابناءالرسل لنثبت به‌فؤادك لیکون‌ختامه مسك‌وفی‌ذلك فلیتنافس المتنافسون وصل علی‌محمدواله، الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون .

رحلت **حضرت حاج عبدالوهاب** درسال ۱۲۱۲ هجری قمری و موافق بااین ماده تاریخ (**هوالوهاب ذوالعزه**) هوالحق ولایفنی است .

وحضرت آقامحمد جاسبی[1] است در تحصیل کمالات و کسب فضایل وفنون نزد اساتید معظم و موجه بمقامی رسید که حوزه درسش محضر ارباب درایت و فطانت

١ـ صاحب طرائق الحقایق مینویسد: جناب شیخ **محمد جاسبی** معروف به **شیخ جاسبی** ولادتش درسال ١٢١١ هجری قمری بوده در بدایت حال اشتغال بتحصیل علوم ادبیه وشرایع اسلامیه نموده و درسن ٢١ سالگی خدمت غفران مآب **حاج سید محمدتقی پشت مشهدی کاشانی** طاب ثراه (ازعلماء عالیقدر وازمشایخ غوث المتأخرین **حاج محمدحسن نائینی** است) رسیده ومدت سه سال از حوزه درس آن جناب فیض برده و از آنجا به نجف اشرف مشرف و از خدمت شیخ بزرگوار شیخ **محمد حسن صاحب جواهرالکلام** نه سال استفاده نموده و چندی در اصفهان خدمت رضوان مکان **میرزا حسن** خلف الصدق فیلسوف **ملاعلی نوری** مراتب معقول راخوانده ذوق حکمتش بملازمت ارباب معرفت واشراق کشیده وطالب اصحاب حقیقت گردید بهندوستان رفت وباز بحضور **حاج محمد حسن اصفهانی** الملقب به **حسنعلیشاه** درآمد رجوع اورا بمرحوم **مجذوبعلیشاه** فرمود ودرحضرتش مشرف وبریاضات و مجاهدات در صفای باطن کوشید و بمقامی رسید که این اجازه نامه را بوی مرحمت فرمودند (انتهی). ولی حضرتش بعلت فقدان طالب مسند عام نگستردند و وجههٔ همت به تربیت یکی دو تن ازخصیصین معطوف داشتند ودرآخر سند ومسند ارشادرا به **حضرت مولا جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقاپیر اویسی** تفویض فرمودند صورت اجازه نامه اینست.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدالانبیاء و المرسلین وآله الطاهرین المعصومین، اما بعد فیقول العبدالضعیف المسکین المستکین المیفتقر الی رحمة الله الملك القوی المتین **المجذوبعلی النعمةالهی** رحمه الله سبحانه رحمه واسعه ان الاخ السالك الصالح الجامع الشریعه والطریقه والحقیقه **آقامحمدجاسبی** وفقه الله سبحانه لمایجب ویرضا لماقطع منازل السلوك وعرج معارج الجذبه ووصل الی درجة الولایه اجزته لتعلمهم الطریقه طریقه المشایخ النعمه الهی قدس الله ارواحهم للطالبین المسترشدین والمریدین المخلصین والمسؤول عن الله سبحانه ان یعصمه وایاناعمالایلیق ویحفظناعمالاینبغی وان یثبتناعلی متابعة سیدالمرسلین وآله الطاهرین صلواةالله وسلامه علیهم اجمعین واننی اخذت هذه الطریقه عن الشیخ الواصل الکامل **حسینعلیشاه** الی آخر.

وجناب والد بزرگوارشان ازمریدان **مولاعبدالصمد همدانی** است که ازمحضر **جناب نورعلیشاه وسیدمعصومعلیشاه وحسینعلیشاه ومظهرعلیشاه و رونقعلیشاه** فیض برده وبمقامات عالیه نایل آمده اند.

گردیده بود. اما پس از تکمیل علوم، کتاب علم مجاز را بست و دیوان حقیقت را گشود و خویش را از دأب ظواهر رهانید و بحکم طرق العشق کلها آداب به اصحاب عشق پیوست.

عشق ورزیدم و عقلم بملامت برخاست
هر که عاشق شد از او حکم سلامت برخاست
که شنیدی که برانگیخت سمند غم عشق
که نه اندر عقبش گرد ملامت برخاست

مشتاقانه بخدمت **حسینعلیشاه اصفهانی** رسید و پس از آن خدمت **مجذوبعلیشاه** تجدید عهد نمود سالها در محضر آن بزرگوار به تزکیه باطن و تصفیه دل پرداخت و چون کسوت مستعار تعین از قامت اعیان وجود امکانی اش منخلع گشت.

رفتنی رفت بعد از این مارا گر گنهکار دانی ار معذور
ما و آن دلبر خراباتی فی طریق الهوی کما یأتی

صاحب روح قدسی گردید و باستناد اجازه **حضرت مجذوبعلیشاه** بارشاد پرداخته، تربیت یافتگان محضرش بسیارند و امر ارشاد پس از او **بحضرت جلال الدین علی میر ابوالفضل** محول گشت.

حضرت شیخ محمد جاسبی صاحب دیوانست و در اشعار **فنا** تخلص میفرماید وفاتشان بسال یکهزار و سیصد و پنج هجری قمری قریب یکصد سالگی، و مزارشان در خانقاهی در جاسب واقع شده است. عاش حمیداً و مات سعیداً.

قطب ذهبی صحیحی حضرت **جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا** حضرت اسوة الکاملین اعلم العلماء و الفضلاء خلیل الاولیاء عین الملة و الدین **ظهیر** الاسلام و المسلمین حضرت **حاج سیدحسین الموسوی الدزفولی الذهبی**[1] قدس سره العزیز است

---

۱ ـ خاندان مشهور **سادات گوشه** یکی از مهمترین خانواده‌های سادات و روحانیان ایرانست مسکن اصلی ایشان شهر دزفول است و ایشان اولاد مرحوم **سیدولی الدین** اند که مزار او درقریه گوشه از دهستان بختیاری در دوازده فرسنگی دزفول مورد اعتقاد عموم است وی بدرخواست **سلطان محمد خدابنده** برای هدایت مردم آن سامان بمذهب حقه شیعه بآن

عظمت مقامات علمی ظاهری ایشان بر اعاظم مکشوف و در کلیه سلاسل بعز خلافت منصوص و بفقر تامه علوی مخصوص و معروف و والی لوای ایمانی و مظهر تجلی سبحانی بودند[۱] (به **چنته** از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۸ مراجعه فرمائید) .

محل مسافوت نموده است. آنچه از تذکره های محلی برمیآید نخستین نفری از ایشان که در شهر دزفول اقامت و بساط تعلیم و تربیت وهدایت گسترده است **سید محمد شفیع** است بعد از او **سید محمد مهدی بن مرتضی بن محمد شفیع** است که بیشتر سادات گوشه از اولاد وی هستند پسران نامی او یکی **آقا سید محمد باقر** پدر سید جلیل **صدر الدین کاشف**، و دیگری **سید اسدالله** عارف و طبیب و کیمیا گر معروف. (صاحب کتاب العبودیه) و دیگری **سید شاهمیر** صاحب مسند روحانیت میباشد که یکی از فرزندان او **سید اسمعیل** پدر **حاج سید محمد رضا** و او پدر **حاج سید حسین ظهیر الاسلام** در ضمن **حاج سید محمد رضا** خواهرزاده مرحوم **کاشف** هم است.

۱ ــ سلوك عارف کامل خبیر **عین الدین حسین** ملقب به **ظهیر الاسلام** درطریقهٔ علویه **ذهبیه** از والد خود ز بدة الاولیاء آقای **آقا سید محمد رضا** که ایشان خلیفهٔ خال خود برهان‌ـ الطریقه ودلیل الحقیقة ولی السالکین **آقا سید صدر الدین دزفولی (کاشف)** اعلی الله مقامه وایشان از خلفاء قطب الاقطاب **جناب آقا محمد بید آبادی اصفهانی گیلانی** اند ایضاً درطریقه **معروفی** از شیخ المشایخ **آقا محمدعلی کومالکی عاشقعلیشاه** خلیفه **حضرت عین علیشاه هروی** که از خلفاء **نورعلیشاه و سید معصومعلیشاه دکنی** میباشد اخذ طریقه نموده وصاحب اجازه ارشاد است چنانچه **حضرت آقا سید حسین دزفولی** در نسبت ارادتش **بعاشقعلیشاه کومالکی** میفرماید :

از حضرت عاشق الهی	گنجینه و گنج پادشاهی
نوشید حسین جام جم را	وان مـایه عالم قدم را

و درمثنوی دیگر میفرماید :

پیرما ماه فلك پیما بـود	پیر ما مهرجهان آرا بود
دوجهان بر خدمش هندوئی	مشتری چشم عطارد روئی
قطب افلاك ولایت دل او	هر نفس مهر ومهی حاصل او
من ملایك بطوافش دیدم	اولیا قاف بقافش دیدم
همه ذرات باو گویا بود	در گهش سینه ده سینا بود
عشق ومعشوق صفت عاشق نام	بد **محمدعلی** آنماه تمام

ودیگر از استادانش فریدوادی عشق ومعرفت **شیخ ابوسعید بغدادی** است که نسبت باطنیش چنانچه درمتن اجازه نامه ئی که بسید معظم اعطافر موده منعکس است **بشیخ احمد**

من بدایع آثار قدس سره

مست شراب لم‌یزل باشد سر سودائیم
سرمست صهبای ازل باشد دل هرجائیم
دائم ز سرنا و دهل در ناله بینم جزو و کل
بلبل هزار از روی گل درگلشن یکتائیم الخ

بن‌علی‌البونی اتصال‌دارد و بعضی از عبارات آن اجازه اینست: امابعدفقد اجزت‌العالم العامل و مقتدی الافاضل الشارب من رحیق عین‌الیقین **السید السندآقا حسین عین ـ الدین** الی‌آخرسند .

و در صفحه دیگر نوشته : و انااخذتها بالایجازه العامه عن **السیدالناصرالدین البخاری** و هـوعن **مولوی عبدالغنی دهلوی** و هو عن **احمد سعید الدهلوی** هو عن **غلام‌علی** شیخ‌الکل‌فی‌الکل قطب‌العارفین الشیخ **عبدالله‌الدهلوی** الی‌ان تتصل السلسله بشمس‌المعارف و اطایف العوارف **الشیخ‌احمد بن‌علی‌البونی.**

و دیگرازاساتیدآن جناب آفتاب آسمان‌سیرووارسته ازنقوش‌غیرشیخ **ابوالخیرمکی** است که چگونگی تشرف‌حضرت‌سید بایشان درکتاب**مزامیرحق‌وگلزارامید** مذکوراست.

حضرت‌عین‌الدین‌حسین‌ذهبی‌دزفولی‌الموسوی راآثارگرانبهائی‌درعلوم وعرفان موجود ووجود جناب‌ایشان واجدادمعظمشان‌افتخارعالم فقرودرویشی وهمگی‌صاحب فضایل وکرامات‌عالی‌بوده‌اند، وامرهدایت درطریق **ذهبی‌ومعروفی** درآن‌عصرمخصوص‌و منحصر بحضرت ایشان بود چنانچه بمناسبتی دربعضی ازمکاتیب مرقوم داشته‌اند :

« خاندان اجداداین بیمقدارفقیر**عین‌الدین‌حسین** که‌اززمان جد اعلا**فخرالاولیاء سلطان‌قطب‌الدین عبدالله‌بن‌الامام** همیشه منظرپاکان درگاه و منظور عین عنایت‌الله جل ذکره بوده چنانچه مراقد ومعابدآن بزرگواران الان محل استجابت دعاست مقامات کرامت ومواجید خال معظم‌الکامل‌المکمل **السیدصدرالدین**قدس سره براهالی‌وبزرگان مخفی نبوده ونیست دراین زمان برکت نشان‌خدمت فقراء اصفیاء ادام الله برکاتهم حوالـه بذمه‌لاشیئی شده لاحول ولاقوة‌الا بالله. انتهی»

وحقیقت فرمایشات **سید** تابامروزکه درحدود پنجاه سال اززمان حضرتش میگذرد هنوزدرمسقط‌الرأس ایشان (دزفول)ونواحی مجاوراظهرمن‌الشمس‌است و اخلافشان همگی اهل تقوی وفضیلت ومعرفت ومورد احترام‌ظاهری ومعنوی خاص‌وعام هستندزادالله‌توفیقاتهم بمنه وکرمه .

رعد است وبرق‌وبارشم چون‌عودآذرخوارشم
من بلبل گلزارشم هم بلبل گویائیم
سیدشراب‌جام‌جم‌بخشدبمستان عدم
خضرزمانی‌درقدم‌وزدم مسیح آسائیم

* * *

مولانا جلال‌الدین علی‌میرابوالفضل‌عنقا درایامی‌که بطاعت درخلوت اشتغال داشته‌اند ضمن دریافت غرائب حالات ومقامات به‌واقعات مهمی‌اشاره میفرمایندکه حاکی از عظمت سیر معنوی خود و مقام روحانی آن استادان بزرگوار است‌که در این مقام مجال ذکر آن نیست . مشرب خاص ایشان **اویسی** بود کسی را در خود توقف نمیدادند دعوت و داعیت هم نداشتنند یعنی میفرمودند **تشنه پیدا نیست وطلب درمیان‌نه، اگر طالبی عطشناك بهمرسد و تکلیف متوجه این فقیر شود آنچه لازمه راهست درسلوکش همراهی کرده مدد از باطن خیرمواطن بزرگان در وصولش مینمایم »** .

صدبادصبا اینجابی‌سلسله میرقصد اینست حریف‌ایدل تابادیه پیمائی

آستانش‌مرجع وملجأصاحبدلان‌اهل‌رازووضیع وشریف ورجال واهل‌حال را دست نیاز بحضرتش دراز بود، جز بحق و حقیقت نظر نمیداشتند و بتکریم و تعظیم خلق وقعی نمیگذاشتندوچنان در حقیقت معرفت موجه بودندکه‌هرکس برای اثبات خویش بحضرتش نسبت درست مینمود، و مفاد آثار موجود می‌رساندکه صاحبان مرام و سادات عظام و عرفای عالیمقام و مصادر امور و دولت آن روزگار از صغار وکبار و ارباب عرفان حتی اهل ادب مثل حیرت نعمت،ثریا، بقا، سها، مشرقی، مشتاقی و محیط و غیرهم از خوان افضالش متمتع و بذیل عنایاتش متمسك بودند.

صفاء السلطنه که از خاندان فضل وکمال و اجله ارباب حال و از ارادتمندان آنحضرت است گوید :

ابوالفضل ای تو دریای فضایل — که نامت ز آسمان گردیده نازل
توئی **عنقا**ی قاف قدس وداری — فراز آسمـان عشق منـزل
توجان جان و مایکسر همه‌جسم — تو روح روح و ما یکسر هیاکل
اگـر هفت آسمان ازهم‌بپاشند — نگردد نور خورشید تو آفل . الخ

باری چون شصت و هفت مرحله از مراحل عمرشریف طی فرمود ، در عصر روز سه‌شنبه بیست و نهم جمادی‌الثانی سال یکهزار و سیصد و سی وسه هجری قمری برابر با بیست‌وپنجم اسفندماه سال یکهزار و دویست و نود و سه شمسی در تهران دعوت حق را لبیك گفته شهپر تجرید بذروه جبروت قاف‌قرب حق‌گشودند: تاریخ اینست.

هو الحی الذی لایموت

قطب‌دورزمان **جلال‌الدین** — **میرابوالفضل** پیراهل هدی
خلف صدق دودمان رسول — شرف جمع دوده فقـرا
گفت لبیك درصلای‌وصال — ارجعـی را زعالم بـالا
رخت بر بست‌چون زدارفنا — زد بملك بقـا ز فقر لـوا
سال نقلش ز عقل پرسیدم — فردی آمد بجمع وشدگویا
« نقطه قاف قرب ملك بقا — قدوة اولیـاء حق **عنقا** »

و دیگر ماده تاریخی است که ادیب اریب **مرحوم میرزا محمودخان شیرازی** متخلص به **نعمت** رحمت‌الله علیه ساخته است.

چو پرواز ازجهان شهباز جان پاك عنقا کرد
دگر تاب و تحمل از دل جمعی به‌یغما رفت
پی تاریخ فوتش **نعمت** اندوهگین گفتا
« بزیر سایه طوبی همای جان **عنقا** رفت »

آثاریکه از قلم کرامت مآثر حضرتش تراوش کرده و درصفحه روزگار

باقیست مجموعه‌ایست از اسرار اولیاءِ و رموز اصفیا در حقایق علم سلوك و عرفان و دقایق آیات قرآن.

کتب و مؤلفات از نحو و مقدمات و منطق از حواشی و غیره دارند و منظومات کلامیه و معانی بیانیه نیز در اوقات تدریس وتدرس انشادفرموده‌اند.

کتاب عقاید حقه در اصول دین و مذهب. ورساله در اثبات نبوت خاصه و ولایت خاصه،ورساله در بیان بعضی از اسرار حروف،و رساله‌صحو در احادیث قدسی، و رساله اصطلاح، از جمله تألیفات منثورحضرت اوست.

غیر ازدوجلد دیوان منظوم با تخلص **عنقا** که از پنجاه سال‌قبل‌ازتصرف خانواده‌خارج‌شده مثنوی انوار قلوب سالکین و دیوان حقایق‌المناقب‌درمدایح اهل‌بیت اطائب علیهم‌السلام که اغلب آن قصاید بطرز حکیم الهی **سنائی غزنوی** «ره» است و مثنوی اشارات الحسینیه بروزن صیقل الارواح **مولوی رومی محمد البلخی** در رثاء **خامس‌آل‌عبا** علیه‌الصلوة والسلام ارواحنا له الفدا و مثنوی آئین جهانبانی در آئین جهانداری که بخواست شهریار وقت تنظیم یافته‌که صغیر وکبیر و غنی و فقیر را در حفظ مراتب ایمانی دستوری قاطع و صحیفه‌ئی جامع است دیوان غزلیات ذوقیه و واردات وجدیه شوقیه و مطالب عرفانیه ایشان از نثر و موزون از حد احصا افزونست غزل زیر از حضرت اوست:

فتوح آمد فتوح آمد بمستان راح روح آمد
ز خم وحدت مطاق سبوئی در صبوح آمد
طعام ایزدی بر خوان فرو هشتند از احسان
پی انعام درویشان سحوری پرفتوح آمد
سراسر بحر امکانی بجزر و مد طوفانی
ز فیض فضل رحمانی مهین کشتی نوح آمد

ردای کبریائـی بر قد سـرو سهی قـدان
ز قدرتخانهٔ وحدت ز قدوس و صبوح آمد
برندان صبوحی زن بهر کوی و بهـر بـرزن
شراب‌صاف مرد افکن بپاکی همچوروح‌آمد
ز بانك تب الی‌الله رهروان کوی معنـی را
بدل عیش و نشاط و وجد از توبه نصوح آمد
ز طغرای الم نشرح لك صدرك حقایق را
مشیـر عارفان الحـق بشرح دل شروح آمد
کنون **عنقا**ی مغرب را زشرق غیب طالع بین
تعالی‌الله شه وحدت بکثرت با فتوح آمـد

* * *

باری چون مرکب روح برق‌آهنگش در رجوع بذروهٔ قدس از حدود امکان معجل گشت، ثمره آن شجره طیبه **مولی الموالی رأس الموحدین و رئیس‌المتألهین و قبلة المتقین‌السید السند حضرت میرقطب‌الدین محمد عنقا** که رقایق حقیقی را بلواحق نسبت ظاهری متصل فرموده بود در حدیقه حقیقت ظاهر، وشمس وجودش‌باحاطت و جامعیت ازلی از افق هدایات‌تجلی فرمود، و منشور ولایت بر این بشارت اشارت نمود که پاکبازی از خرابات فنا و دیار اطلاق برآمدکه وجودش را جز حق بقیتی نیست.

آن یار همان بود اگر جامه بدل‌کرد
آن جامه بدل کرد و دگر باره برآمد

و خود در شرح بدایات که بحکم من اوفی بعهده بتعلیم پیر بزرگوار بمعرکه مجاهده قدم نهاده‌اند برشحه قلم چنین فرماید :

« که در معاشرت بروی کل بستم، و در پس زانوی توکل نشستم، و با عنایت ازلی و حمایت روحانی آن ولی بدستور کامل و مکملش که پالوده از

نقوش مجعول باطل، و رمزالتوحید اسقاط الاضافات را بنحو اتم شامل است عاشقانه مشغول ومنتظربودم عاقبت با دست قدرتش طلسم قبضم شکست و قلبم بمفتاح بسط پیوست و درگوشه عزلت گوشم به سروش غیبی گشود و درشهودم رمز نحن اقرب الیه من حبل الورید روی نمود ، ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء»

دامنش چون بدست بگرفتم دست‌خودرا در آستین دیدم

و همچنین در **تجلیات** فرمود:

آرام‌تر از کنج خرابات ندیدم
جز کعبه دل قبله حاجات ندیدم
پوشیده خطا در نظرم زآنکه‌جهان‌را
جز با نظر پیر خرابات ندیدم
درچشم‌تو دیدم که‌جهان‌نقش برآبست
محوی‌است که‌اندرخور اثبات ندیدم
عشق‌است‌مرا عادت دیرینه‌وعمریست
در عادت خودخارق عادات ندیدم
جزچشم توکزمیکده ره‌برده بمحراب
من دل سیهی مست عبادات ندیدم
شدکشف که‌غیرازکرم پیر خرابات
زین مدعیان‌کشف و کرامات‌ندیدم
رندی‌وخراباتی‌وبیگانگی از خویش
جز معنی اسقاط اضافات ندیدم

لولاسیدنامحمدبن‌ابی‌الفضل‌العنقاماظهرت‌حقیقةالفقر والمعرفةفی‌زماننا

نور بسیط ازمطلعش‌لمعه‌ئی بود و بحر محیط از مشربش چشمه‌ئی، با این حال بهیچ حظیره‌ای از حظایر مقامات مقید نبودند، علو رتبه همت و احاطه شؤون رفعتش بر درجات معرفت مسلط بود: کراماتی که بنیان عقاید عموم‌بدان

منوط و مربوط میشد بعضی از خصایص احوال حضرتش بود ، تعظیم شأن و تعمیم احکامش در اطراف عقاید انتشار یافت.

پرده ازآفتاب رخ‌برداشت عالم‌دل‌زجلوه‌روشن‌ساخت

همواره سخن از بیدای غیب به شارسان بیان منعطف، ورقوم معانی و بیان بر مدار قوسین ولایت ثابت میداشت و مظاهر وجودیشان حاکی این معنی بود.

گر طالب خضری به یقین آب حیاتم
آن‌در قدح ماست کــه میجست‌سکندر

ظهورش در انهدام حواس و صور مباعد متنفذ بود و سالك را در عین پریشانی جمعیت، و در صحوسکر عنایت میفرمود.

خیال زلف‌تو بستن نه کارخامان است
که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است

طایر عزتش‌بر کنگره‌هویت‌ذاتی‌چنان بود که درحوصله هرهمتی‌نمیگنجد .

همت دریاکشی خواهدکه دریاهاکشد
نی‌چوخس اندرکف موجی سپرانداخته

خاتمه : اما این اسیر کثیرالتقصیر سی‌سال باتصال در آن آستان چهره بعشق و ارادات برخاك قدومش سائید، و نقد قلب را برسر بازار عشق بدست صراف حسنش‌که محك استعداد ازلی و قابلیت ذاتی بود سپرد ، و در مرآت فنا بجوهره بقای فقر وغنا فائزآمد وبکرامت : من جاء بالحسنه فله‌عشرامثالها از خزانه‌عنایاتش‌علی‌الاستحقاق مستفیض گردید تا سطوات تأثیرات آن‌جمال بر مرآت روحم تجلی فرمود.

روزی که جمال‌آن صنم‌دیده‌شود از فرق سرم تا بقدم دیده شود
تا من بهزار دیده در وی نگرم ورنه بدو دیده دوست‌کی دیده‌شود

تنبیه : چون جوهر فلاح و نجاح بانخلاع و اطراح خودی مقید بود ،

اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه، واول هجران العبد للحق مواصلة لنفسه خواطر علوم و اعمال‌ومظاهر مقامات و احوال راکه نظایر تعینات متنوع‌زوال پذیر است بدست نابودی و نسیان سپردم و بیمن همتش بر ذخایر فقر و غنا راه بردم: شرط رندی دادن مال است و جان و اعتبار.

رو بشارت بزن‌که گشت یکی — با غلام خود آن امیر امروز
چشم‌کژبین‌چوازمیان‌برخاست — راست شد شاه با فقیر امروز

اشراق مشارق شمس جلالش ظل‌انانیت مرا منهدم ساخته بدین‌وجه‌هرچه ناطقه را باظهاراکرامش متوجه میسازم ذکر عناوینی از نحوهٔ حال خویش که در جمالش محو است موجه میگردد.

ناز است‌چنان‌زعشق‌با جان‌وتنم — گویا که تو عاشقی ومعشوق‌منم

رائحه مشك محبت اوست‌که در نافه این دل‌خونین‌مختفی است.

چودر سنبل چرد آهوی تاتار — نسیمش بوی مشك آرد ببازار

علی ای حال چون رحال همت استعداد وادی حقایق از دامنه مبادی به رقایق مبانی‌کمال‌افتاد، بتقریبی مشارکان نامساعد را انگیزه ملامت‌برانگیخت و بمحض تنوعات تعینات انجلائی به بی‌پروائی مفاسد مقاصد ابهام را اظهار نمودند ولی‌آنچه محسود ضمائر بصائر ایشان گشت دهل مثل بود نه افاضه‌عقل کل. اعوذبالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعدالتجلی.

ما نیست گشته‌ایم و بما غبطه میخورند
آنانکــه ره بعشــق تو هرگز نبرده‌انــد

اما چون هر اشارتی را بشارتی‌است وهرکنایتی را کرامتی دریافتم‌که:

گفتگوی‌عیب‌جویانم‌بوجهی‌سود داشت
کان‌طبیب‌آگاه‌شدازز حمت‌بیمارخویش

سهام ملامت بی‌مرامان را قبضه انوار عنایت از میانه ربود و بر محبت سابقه افزود . همه را مایه اکرام‌کرامت فرمود . ندا در داد : قل‌الله ثم ذرهم

فی خوضهم یلعبون.

همراه من مباش که غیرت برند خلق
در دست مفلسـی چـو ببینند گوهری

سر بجیب غیب فرو بردم و گنجینه لاریب هاء هویت از خزینه دل برآوردم عطیات فیض ربانی و نزلات سبحانی قافیه‌سنج معانی بیانم شد.

گفتم که دلم گفت همانجاش طلب   گفتم جانم گفت بر ماش طلب
گفتم عقلم کرد اشارت سوی زلف   یعنی که در این شکستگیهاش طلب

* * *

پیرو دین محمد، صادق
۲۵ اسفندماه ۱۳۴۳
تهران

هو الله العلی

قلم چون سیر در ملك خدا کرد
بلوح آفرینش نقش لا کرد

ز عرش آفرینش نقش هستی
برون آمد باطوار الستی

زمین و آسمان و چرخ دوار
پدید از امر کن آمد ز انوار

ز گل پرورد دل چون نخله طور
شود تا جلوه‌گاه آیت نور

ز وحدت نقش کثرت گشت پیدا
صفات از ذات شد مرآت اسماء

بتقدیر ازل از عالم کن
عدم را داد خلعت از تعین

عدم آیینه هستی سراپاست
که هستی اندرین آیینه پیداست

ظهور مرتبتها نقش هستی است
کزان پیدا همه بالا و پستی است

چو واجب صورت ممکن بیاراست
ز کتم غیب صدها موج برخاست

نقوش برزخی هستی نما شد
بچشم احول از آن یك دوتا شد

حواس ظاهر و طبع جنینی
جهان افکنده در ظن دوبینی

منزه ذاتش از فهم عقول است
که در صد پرده عقل بوالفضول است

نهان تا حس بود در پرده راز
بماند غافل از انجام و آغاز

ز هریك ذره تا خورشید روشن
نگوید کس بغیر ذات هو ، من

نیارد کس شناسد ذات جز ذات
که التوحید اسقاط الاضافات

در تجلی صفات از مجلای ذات مرآت تمام نمای حق حضرت محمد مصطفی(ص) و نفس نفیس حضرتش در جوهره ولایت حضرت امیرالمؤمنین علی و یازده فرزندش علیهم الصلوة و السلام

نخستین جلوه کز نور الستی — تجلی کرد در مرآت هستی
محمد عقل کل ختم رسل بود — وزین آئینه پیدا جزء و کل بود
شهنشاه سریر ما خلقناك — که‌شد از ظل جودش خلق افلاك
محمد مظهر مجموع اسماست — عیان ازروی او اسماءحسنی‌است
مراتب سربسر ظاهر از او گشت — که او ثابت بعین ذات هو گشت
غرض از خلق هستی خلق او بود — هم او مرآت پاك وجه هو بود
جماد و نامی و حیوان و انسان — همه نقش‌اند اندر لوح امکان
عوالم سربسر آئینه دارش — همه هستی قدمگاه گذارش
اشارتها ست در آن وجه اکبر — کز اول صادر آمد عین مصدر
کلید رمز اسرار معانی است — ظهورش معنی سبع المثانی است
محمد مظهر ذات و صفات است — صراط‌المستقیم حق بذات است
چو نفس احمد آمد نفس حیدر — نبود آیینه را نقشی مکرر
بمرآت عوالم منجلی بود — که جان جمله عالم علی بود
اگر بخشندت از حق چشم بینا — نبینی جز علی در مرتبتها
ولایت نفس احمد بود در اصل — کتاب آفرینش راست سر فصل
نیابد بی‌ولایش کس هدایت — که باشد والی ملك ولایت
علی با یازده فرزند برحق — که از نور محمد گشته مشتق
همه در درج هستی گوهرانند — بروج معرفت را اخترانند

خداوندا بحق احمد و آل
فحول حالنا فی احسن الحال

سبب نظم و تألیف کتاب

شبی کز بـاده‌ی جـام الستی | مرا بخشید ساقـی ذوق مستی
شدم پا تا بسر سرمست و مدهوش | چنان کز خویشتن گشتم فراموش
ز سیر قـوس لا دیوانه دل شد | ز شوق شمع جـان پروانه دل شد
بعین لامکانی دل مکان جست | من از تن یك جهت برخاست جان جست
فضائی شد پدید از لمعه نـور | کز انوارش بحیرت وادی طور
هزاران مهر و مه انـدر تجلا | چو دری کوکب ازمشکات رخشا
مرا زد آتشی سرکش ز اطوار | که هستی سوخت درمستی بیك بار
ز برق شعله‌ای جان و دلم سوخت | دل اسرار فناء فی‌الله آموخت
نماند از ما و من دیگر نشانه | فنا گشتم فنائـی جـاودانـه
در آن انوار شد پیری هویـدا | چو برق نـور حق از طورسینا
بهر مویش بسی آشفته در بند | روان خندان از آن لعل شکرخند
فروزان اختری مهری خرد سوز | بدستش بود طوماری دل افروز
کتابی چـون کلام‌الله ناطـق | شعاعش نور بخش صبح صادق
ز آدم تا بخاتم حرف حرفش | بمعنی لامکانـی گشته ظرفش
دراین اندیشه‌بودم کاین چه‌طغراست | ندا آمد که کرسی نامه‌ی ماست
درآن نام خداوندان جـان بود | که کرسی نامه‌ی نام آوران بود
بذیل نامشان دل منجلی شد | دل و جانم قدمگاه ولی شد

نمیدانم بحق کی آمدم باز	ازآن هستی سپردن زیر پرواز
بجان گفتم که‌ای شرمنده ازخویش	نرفته در ره دل یك قدم پیش
ترا در سینه‌گر مهر قبول است	پی حق گیر کاین عین وصول‌است
بجمع لولیان مستانه برخیز	بذیل دولت مستان در آویز
که ایشان رهرو راه اویسند	ز جان و دل هوا خواه اویسند
نوائی را که نایش آسمانی است	هزار آوای بزم جاودانی است
سرودی ساز کن بر نام ایشان	که روشن‌گردداز آن دیده‌ی جان
خداوندا به پاکان دل آگاه	به دریابندگان قرب الله
خداوندان پی گم کرده در خاك	زده خرگه به عز قرب حق پاك
شده از بیخودی در شور و مستی	بذوق جام گرم می پرستی
همه خورشید چرخ کبریائی	همه تابان ز انوار خدائی
همه ثابت بنفی خویش در اصل	همه کرسی نشین درمجمع وصل
یکی از حلقه‌ی آن بیقراران	که می‌نوشد به جمع می‌گساران
سریر آرای ملك تاجداری	که ختم آمد برآن شه شهریاری
جهانگیری که با عزم جهانگیر	جهان معرفت را کرده تسخیر
گران سنگی که بی‌سنگ و ترازو	بود شاهین عدلش جلوه‌ی هو
سراج دودمان آل طه	بخلوتگاه قاف عشق **عنقا**
مهین فرزند **قطب‌الدین محمد**	که درملك دل از حق شد مؤید
نبیل مکتب حق **شاه مقصود**	کفش بحر عطا وجوهر جود
بروج عشق را مهر مشارق	سحرروشن روان زان‌صبح صادق
مرا از سیر باطن با خبر بود	که دل درسیر با او همسفربود
چنین فرمود مهر از نامه برگیر	بنظم آور ولایت نامه‌ی پیر
شراب عشق در پیمانه افشان	حریفان را عطش درسینه بنشان
معانی را بیانی نغز و شیرین	ببخشش ازکلك‌گوهر زای مشکین

مگر در نظم کاخ استواری
فراتر زین بلند ایوان برآری

ترا این سروران زیب سخن بـه
که از دانشوران پر انجمن بـه

جهان چون نیست برکس جاودانی
بحق رو کن مگر جاوید مـانی

ز **پیران اویسی** چـامه پـرداز
بانجام آور این نامه ز آغاز

که ایشان دولتی جاوید باشند
سپهر عشق را خورشید باشند

ادای حق نعمت حق شناسی است
که کفران نعم ازناسپاسی است

توکز این خرمن اکنون خوشه‌داری
همان بهتر کز ایشان دم برآری

زبان کلك خود گوهر فشان کن
حدیث دلکشی از دل بیان کن

بحق جاه و قرب این عزیزان
بفر دولت این صبحخیزان

خداوندا مرا آنسان که دانـی
دلی روشن عطا کن از معانی

کزین مردان سخن آغـاز سازم
در گنج معانی بـاز سازم

الا ای خامه با این رو سیاهی
بدل توصیف حق خواهی کماهی

نهی سر برخط عشاق چالاك
که‌گرددگردشان این هفت افلاك

عزیزان بحق پیوسته از جان
فنا از خویش و محووصل جانان

بدین خامی مزن از پخته‌گان دم
مدد میجوی از ایشان دما دم

زبان پاك گفتار از احد خواه
ز خورشید یمن دردل مدد خواه

حضرت اویس قرنی سرسلسله جلیله اویسی مشربان پاکباز قدس‌الله سره‌العزیز

که پیغمبراکرم (ص) فرمود برشما باد که به راه اویس رهسپار شوید

اویس آن کاروانسالارتفرید
فنای فی‌الله اندرملك تجرید

رخش برهان روشن‌زآیت نور
دمش نور آفرین وادی طور

عزیز ملك مصر بی نشانی
شه والا سریر لا مکانی

بسان جان که منزل کرده درتن | یمن آمد از او وادی ایمن
یمن شد زین سبب مشهور آفاق | که نامش جفت شد با نام آن طاق
زجان تا یافت با جان نبی راه | بجانش تافت نور لی مع الله
یکی پرسید از آن انوار کونین | که چون ره یافتی تا قاب قوسین
بپاسخ گفتش آن پیر دل آگاه | بوحی دل ، عرفت الله بالله

فرمایش حضرت رسول اکرم محمد مصطفی (ص) در مورد مقام معنوی آنجناب

بخاصان مصطفی (ص) روزی چنین گفت | چو آن دردانه درعشق می سفت
نسیمی کز یمن آید سبك پی | دماغم بوی رحمن گیرد از وی
دماغ عاشقی کز عشق شد باز | ببوید بوی حق در خلوت راز
هر آنکس را که خاك از کوی عشق است | مشامش آشنا با بوی عشق است
مرا اکنون قلم افتاد از دست | کزین نکهت روانم گشت سرمست
دلم درعاشقی شد عافیت سوز | زبان خامه درس عشق آموز
زبان شد پرشرر از آتش عشق | که میخواند حدیث دلکش عشق
ز شور عاشقی دیوانه دل شد | ز هرچه غیر او بیگانه دل شد
از آن چون شمع میسوزد زبانم | که شد اتشزنه سوز نهانم
حدیث عشق گفتن کار من نیست | بیان عشق درحد سخن نیست
نکنجد در سخن معنی که تنگ است | که پای خامه در این عرصه لنگ است
نگیرد آینه جز جلوه ی دوست | چو بی خود از تماشای رخ اوست
دل وجانم پر از عشق **اویس** است | که رامین بی خود اندر بزم ویس است
اویس ای آفتاب برج ایثار | که جانم از تو آمد غرق انوار
کرم فرما رهی را ره به جان بخش | فراز سدره ی جان آشیان بخش

دیدار کردن حرم بن‌حیان ازحضرت اویس و بیان کردن آنحضرت اصل ونسب اورا

چنین گوید حرم فرزند حیان
زدم پی تا یمن ازشوق جانان

که تا یابم اویس آن پیرره را
سبك سیر آن‌مه صاحب کله را

چو دیدم روی آن رشك پریزاد
دل ازدیدار او در وجد افتاد

بمن فرمود کای فرزنـد حیان
حیاك‌الله چه جوئی زین بیابان

عجب کردم چونام من بیان کرد
همه راز نهان من عیان کرد

بحق دریافت چون اندیشه‌ام را
بیان فرمود اصل و ریشه‌ام را

بگفت آن‌راکه حق شد دیدهٔ‌دل
نماند دیده‌اش در پردهٔ گل

نهان چیزی ز چشم دل ندارد
که بر دل پرده‌ای حائل ندارد

کسی‌را ره بقرب دولت ماست
که‌بی‌نام‌ونشان‌درقاف‌عنقاست

اویس‌آن شهسوار عرصه لا
که شد ثابت زلا در کنه الا

هزاران‌کاروان‌دل‌جذب‌سیرش
جهانی گرد گرد دور دیرش

ز فیض دائم حق بود درویش
ازایرادادش‌احمدخرقهٔ‌خویش

نصیبش‌خرقه‌ازدست علی گشت
طراز خرقه‌اش جان ولی گشت

ولایت تارو پود خرقـه اوست
حقیقت‌روشن ازآن‌آینه‌هوست

فلك سرگشتهٔ شمس وجودش
ملك پا تا بسر محو سجودش

جهان عشق‌راطی کردبی‌خویش
جهان‌عشق‌است‌درمرآت‌درویش

چوباحق‌باخت نردعشق زآغاز
به پیمان علی درباخت سر باز

سبك آهنگ ملك لامکان کرد
بقاف قرب عنقا آشیان کرد

پس از شهادت سلطان اویس قرنی ابوموسی زید حبیب بن سلیم راعی پرچم فقر درملك دلها افراشت وبه امرحق برمسند اویسی تکیه زده وجانهای مستعد را دلیل وهادی گشت

پس از آن ساقی خمخانه افروز — برآمد ساقی دیگر قدح سوز
فروزان شد از او خمخانهٔ عشق — زمی لبریز شد پیمانهٔ عشق
حبیب راعی آن دانای کامل — ترازوی طراز حق ز باطل
بحق برمسند تجرید بنشست — گشود این باب وباب شرك بربست
ز **سلمان** و **اویس** آن سالك پاك — صلای فقر زد در دور افلاك
دل و جانش تجلیگاه حق شد — روانش غرق عشق ما سبق شد
ابوموسی حبیب زید راعی — که در بسط حقیقت بود ساعی
جهان فرمانبر حکم روانش — ملائك پاسبان آستانش
حباب تن دراین دریا چو بشکست — بحق پیوست وازگرداب تن رست

ولایت یافتن ابراهیم ادهم پیر کامل مکمل اویسی که بشارت هدایت به اشارت باطنی پیر روشن ضمیر به هستی طرازان عشق درداد

ز امر حق پس از آن فخر عالم — ولایت یافت **ابراهیم ادهم**
همه احکام او حکم الهی — باسرار درون واقف کماهی
خدیو خطهٔ حق‌الیقینی — جهان از خرمنش در خوشه چینی
زبان او زبان حق تعالی — ز رویش نور احمد در تجلی

سپاهش ماهیان هـفـت یم بـود / کەجانش فارغ ازهربیش وکم بود
امام باقر (ع) از علم الستی / باو آموخت رمـز حـق پرستی
چوروزش یافت پایان عین خورشید / ز عالم دامن انـوار برچید

حضرت شقیق بلخی امین بارگاه کبریائی گشت که صلای بی‌من ومائی از کنگره قدوسی درشیفتگان حق وحقیقت درداده واهل خویش‌را بەسریر پاکبازی نشاند

شفیق بلخی آن فانی فی‌الله / امین حضرت حق شد بدرگاه
نبودی هم طرازش در زمانـه / کەآمد لوح محفوظ آن‌یگانه
ز اسرار نهانی بـود آگاه / وجودش آیت نصر من الله
بهرمجلس که در عشق می‌سفت / خداوند اززبانش رازمیگفت
چوآن مه شد برون ازپردۀ خاك / سپهر افروز شد مهری برافلاك

پس‌ازآن فقیر محتشم نوبت به ابوتراب نخشبی رسید به امرپیر به هدایت وارستگان پرداخت

فلك چون برمدار عشق می‌گشت / خلیفه **بوتراب نخشبی** گشت
بتأییدات فیض جـاودانـی / بر آمد بر سریر لامـکانـی
بـه عین فقر و درویشی زداور / بر او شد خرقـه شاهی مقرر
حدیث دلکشی گویم از آن پیر / که نقد آمد بمضمون از **مزامیر**
چنین فرمود آن پیر دل آگاه / که افتد درگنه چون سالك راه
بود از شومی من آن گناهش / نمایم توبـه تـا آرم براهش
کیانند این خداوندان دراین خاك / که شد از جودشان شرمنده افلاك
گنه از ما و اینان شرمسارند / خـطا مـا کرده ایشان توبەآرند

چو رخت از این جهان برلامکان برد
بدست **بو عمر** سجاده بسپرد

حضرت ابوعمر استخری پس از آن پیر دل آگاه مسند نشین مکتب حق گشت و با مدد پیر مراد به امر ارشاد در سراچه عاریت پرداخت وجانهای اهل دل را از هستی عاریتی رهائی بخشیده و به سرمنزل مقصود رسانید

سر از استخر زد چون مهر از شرق ... جهانی کرد روشن آن سنا برق
طراز آمد ز خیاط الهی ... ببالایش همه تشریف شاهی
بکویش حق پرستان جمع بودند ... بمفتاحش در دل برگشودند
از او استخر شد چون صبح روشن ... دل اهل ولا زو گشت گلشن
جهان تسبیح گوی آن ولی بود ... که جانش غرق انوار علی بود
فلك گرد سرش میگشت دائم ... که بود از حق بملك عشق قائم

چو لاهوتی شد آن استاد مطلق
ز حذاء خاست در عالم اناالحق

حضرت ابوجعفر حذاء آنعزیز ثابت در الا پس از ابوعمر استخری بامر حق توفیق ولایت یافت ومنشور خلافت را به لوح جان پاکیزگان ابلاغ فرمود

ابوجعفر امام اهل معنا ... که در الفی الف پیموده دریا
نه تنها شبلیش گردید مداح ... که مست از او برآمد می زاقداح
جهان سرمست از جام مدامش ... برآن درعالمی ازجان غلامش
سروش از عرش جانش داد پیغام ... که پایان یافت دور مستی وجام
چو مرغی تیز پرزین عالم خاك ... سوی افلاك پربگشود چالاك

حضرت شیخ عبدالله خفیف معروف به شیخ کبیر بحکم ازلی برمسند لم یزلی تکیه زن آمد و تشنگان وادی حقیقت را خضر راه شده تا به سرچشمه آب بقا رسانید .

خفیف آن گوهر لا لا چوخورشید — ز شرق دل بچرخ عشق تابید
سواد **معرفت** را اسم اعظم — بهر دردی طبیبی عیسوی دم
به خلوتخانهٔ دل وحی منزل — که‌شد بر تاج کرمنا مکلل
رواج **ملك** معنی دولت او — خراج کشور دل **همت** او
همه رندان زجامش مست‌ومدهوش — همه پیمانه زن زان چشمهٔ نوش
نظر بر هرکسی تا آن ولی کرد — دلش روشن ز انوار جلی‌کرد
از او شد رشته‌ها در فقر جاری — بـامر کردگار حی بـاری
ز بـابا کوهی و پیران دانـا — رسیده تـا بنجم‌الـدین کبرا

برون تا همچوگل از این چمن شد
ز شاخی مرغ دیگر نغمه زن شد

حضرت شیخ اکار پس از شیخ ابوعبدالله خفیف بمنصب خلافت منصوب شد و نفوس مستعد را به توفیق پروردگار رهنمای راه گردید

عزیز مصر جـان شد **شیخ اکار** — ز جان خرد وکلان او را خریدار
رخ او قبلهٔ ارباب دل بود — فلك از عالم سیرش خجل بود
همه دریای معنی ذیـل جـودش — جهان عشق **اقطار** وجودش
نیابی کس چو او چابك سواری — به بیدای حقیقت جانشکاری
جهانی ریزه خوار نعمتش بـود — همه گیتی سواد دولتش بـود

چو اوبی‌خودجهان بین‌ازجهان بست
بجایش **شیخ ابواسحق** بنشست

حضرت مرشد کل کازرونی شیخ ابواسحق که برمسند ارشاد به‌امر حق تعالی جلوس فرمودند شرح حالات آن پیر روشن ضمیر و بیاناتشان که‌شارح حقیقت است درفردوس‌المرشدیه آمده

برآمد مرشد کل **کازرونی** — به چرخ عشق و عرفان در فزونی
جهاد عشق را آن قطب عالم — بهمت گشت چون احمد(ص)مصمم
بدان ساقی هرآنجانی که آویخت — بجامش باده از توحید میریخت
علم در راستکاری شد سپاهش — پناه اهل معنی خانقاهش
بگرد روی آن شمع دل افروز — جهان پروانهٔ جانباز و خود سوز

چــو او زد خیمه برنه توی اعلا
زلا بــگریخت انــدر کنه الا

حضرت خطیب عبدالکریم پس‌از آن قطب عالم خلیفه حق جل وعلا شده ودستگیر طالبان حقیقت گردید

سحر سر برکشید از جیب هستی — مهی مهر آفرین در عشق و مستی
خطیب عبدالکریم آن‌بخت‌بیدار — به خلوتخانه دل مست و هشیار
سپهر معــرفت را مــاه روشن — صفا بخش و بهار افروز گلشن
بچشم حق پرستان قرة‌العین — ز جــانش آشکارا رمز کــونین
بنای جــان بحق آباد فرمــود — بکلی دل ز گل آزاد فرمــود
بمستان حقیقت جــام وساقــی — مریدان را می صافی و بــاقی

چوآن سرحلقه رندان سرمست
بیفشاند از سرمستی سرودست

حضرت علی‌بن محمدابوالحسن بصری بعدازانتقال ظاهری‌حضرت‌خطیب عبدالکریم‌آن نبیل مکتب حق ، اوستاد عشق شده وعاشقان وادی حیرت را به‌سرمنزل مقصود رهبری فرمود

گره از کار بصری باز کردند — دلش را واقف هر راز کردند
علی بن محمد بوالحسن را — بتن کردنـد تشریـفی معلا
نـدیده دیـده‌ی دل نـازنینی — چو او دیـوانه‌ی عقل آفرینی
روانش وحی‌گیر از پاکی جان — لسانش ناطق از انوار رحمن
لب شکرفشان چون باز میکرد — بهر حرفی هزار اعجاز میکرد
دم پاکش بهر دم چون مسیحا — بسی دلمرده را فرموده احیا

چو بروی خلعت باقی عدم دوخت
سراج‌الدین چراغ عشق افروخت

حضرت‌سراج‌الدین بامرحق‌تعالی‌تشریف‌شاهی پوشیدو درامرارشادکوشید

زبان حکمت آرایش به حکمت — حقیقت‌گوی بود از کنز عزت
زده برچار عنصر چار تکبیر — بصدق مـعرفت آن سر اکسیر
فلك در پای بوسی حجت او — که میزد نـوبتی برنـوبت او
لـوای نیستی در هستی آن شـاه — چو زد برطارم این هفت خرگاه
شد از قید تعین جانش آزاد — امـانت را بشیخ روزبـه داد

قطب عالم وآگاه دل از سرقدم حضرت شیخ روزبهان بقلی ملقب‌بشطاح بمسند امامت بامرحق جلوس فرمودند و دستگیر از پای افتادگان وادی طلب گردیدند

«کتاب عبهرالعاشقین از آثار آن یگانه روزگار است»

جهان روح شد روشن ز شطاح زراح روح او پرنشأه ارواح
بظلمت بود خضر و آب حیوان سکندر جان پاك تشنه کامان
دل اهل ولا سیراب از او بود گل گلزارجان شاداب از او بود
بزرگی رهبری ره بین و پیری به چرخ معرفت صاحب سریری
سراج معبدش انوار طاعات رواج مسجدش زهد و عبادات
روان اهل حق مست حضورش ز انوار احد دل کوه طورش
فلك جاروکش میخانه او ملك مدهوش از پیمانه او

بمغرب زد چو پی آن مهر رخشا
دمید از شرق نجم‌الدین کبری

ابوالجناب شیخ ولی تراش حضرت شیخ نجم‌الدین کبری غوث‌اعظم وقدوه سلاله‌آدم بامرحضرت حق برتخت سلطنت معنوی عالم تکیه‌زدند و خلافت مطلقه ازطریق اویسی را ازحضرت روز بهان و ازکمیل طریق معروف بطریق عمار داشت

صلای‌الصبوح آمد دم وی که من جام و خم و مینایم و می
بـبزم دل منم امروز ساقی خرابات مغان را جام باقی
زنورم ذره‌ها خورشید گردد دل سالك جهان دید گردد
چو کوس عشق بربام فلك زد صلا برآدم و خیل ملك زد
جهان زد سکه شاهی بنامش برآن در آسمان کمتر غلامش
چنین فرمود آن فرزانه اوستاد در این دیر خراب از عشق آباد
منم در بهر هستی گوهر افشان منم چرخ برین را مهر رخشان
منم شکر فروش از چشمه نوش منم دیوانگان را جوهر هوش
جـهان عشق را پرگار مائیم کلید رمز هر اسرار مائیم

رفتن شیخ نجم‌الدین کبری بخانقاه شیخ روزبهان بقلی‌ودیدن شیخ نجم‌الدین کبری آن بزرگوار را درحالیکه مشغول و ضوبود و سیرباطنی شیخ نجم‌الدین کبرا

چنین نقل است از ارباب معنی
که پیر عهد **نجم‌الدین کبری**

بسوی شیخ بقلی کرد آهنگ
که آرد گوهر معنی فراچنگ

فرود آمد ز ره برخانقاهش
که تا آرام گیرد در پناهش

درآندم شیخ آهنگ وضو کرد
به آبی کم وضو آنوجه هو کرد

چو مشغول وضو آن پیررا دید
ز عزم خویشتن نومید گردید

بخودگفت ای بعلم شرع استاد
نباشد این وضو مقبول اوتاد

وضو با آب کم هرگز نشاید
که حق با این وضوکی درگشاید

از این اندیشه آگه بود آن پیر
سواد قلب او را زد به اکسیر

برافشاندش برخ آب وضو را
سوی مستی کشید آن نیك خورا

زخودچون‌شیخ‌نجم‌الدین‌برون‌گشت
بسیر باطنش حق رهنمون گشت

بقامت شیخ چون بربست قامت
بباطن دید نجم‌الدین قیامت

گروهی در چه آتش نگون ساز
شده بازار دوزخ گرم بسیار

خریدار گنه کاران تف نار
محیط شعلهٔ دوزخ شرر بار

فغان و ناله و غوغای مردم
به پیچ و تاب آتش در تلاطم

پدر روی پسر بیگانه میدید
پسرها از پدر مأیوس و نومید

نه پیدا اندر آن بیدا پناهی
نه‌کس را پا که بگریزد براهی

همه آشفته و مایوس و حیران
همه در ذلت عصیان پریشان

بکرسی دید پیری را نشسته
بفرمانش امور خلق بسته

چو دیدآنجا سلامت درمیان‌نیست
نشان ازمأمنی امن و امان نیست

فغان برداشت من از اهل پیرم — غلام آستان آن امیرم
نگه بانان دوزخ اندر آندور — گریبانش رها کردند فی‌الفور
چو خاك ره بپای پیر افتاد — نحاسش قـابـل اکسیر افتاد
قفائی زد بر او پیرخطا پوش — که بارنخوتش افتاد از دوش
به هشیاری چو باز آمد ز مستی — ز سرحد قدم تا ملك هستی
هنوز اندر نماز آن قبله را دید — ز جان خاك در آن کعبه بـوسید
نماز شیخ چون بود آسمانی — فرود آمد از آن عالی که دانی
قفائی بار دیگر زد برآن خام — که آمد پخته زان سیلی سرانجام
قفا خوردن بود زیشان هدایت — که خشم حق بود عین عنایت
بمحتاجان چنین ایثار کردند — بدینسان خفتگان بیدار کردند

ملاقات شیخ نجم‌الدین کبری بافخررازی هنگام مراجعت رازی از خانه‌خدا ومباحثه‌اوباشیخ‌نجم‌الدین کبری

ز نجم‌الدین کبرا داستانهـا — بسی آمـد پی تنزیه جانهـا
چنین گویند فخرالدین رازی — فریـد دهر در عـلم مجـازی
ندیـده بحثی از عـلم الستی — نخوانـده درسی از اسرارهستی
ز نخوت کبر استادی بسرداشت — درون خویش جانی بی‌خبر داشت
بخود میگفت بامن کس‌قرین نیست — که چون‌من اوستادی‌درزمین‌نیست
خردمندی چومن گردون نپرورد — بدین و دانش و عقل و خرد فرد
من آن‌گنجور حکمت در وجودم — که علم و معرفت را تـاروپودم
چون من دانشوری در دامن خاك — نه پرورده است مام هفت افلاك
قضارا سالی از حج باز آمد — بشهر خود بصد اعزاز آمد
باستقبال اوبس مرد و زن بود — ز مردم کوی و برزن موج زن‌بود

مگر از محرمـی پرسید رازی بعین نـخوت و گردن فرازی

که در این شهر آیا مانده یك تن که پـا ننهاده اندر برزن مـن

بدو گفتند در این شهر پیری است زخود وارسته‌ای روشن ضمیری است

درون خانقاهی صبح تا شام کند طی در عبادت دور ایـام

بمعنی زاهـد و پرهیزگار است برون از قید و رسم روزگار است

نیامـد گر بـاستقبال استاد نگردد خـاطر استاد نـا شاد

از این پاسخ بسی رازی براشفت بدان محرم در آن آشفتگی گفت

که باید مجلسی آماده کردن همانـا تـا کنیم از شیخ دیدن

به امرش مجلسی ترتیب دادنـد بر آن درگه بزرگان ایستادند

به نجم‌الدین خبر بردند یـاران که باید ای ملك رفتن بدیوان

قدم آن محتشم درره چوبنهاد در دولت بروی خلق بگشاد

در آمـد از در آن پیرمهیمن بسی تابان تر از خورشید روشن

چو رازی دید آن نورخـدائی جـلال و کر و فر کبریائـی

چنان شرمنده شداز خویش رازی که آمد درمقام چاره سازی

برازی تـا نظر آن پیر افـکند همه درباخت او علم چه و چند

نماند از آنهمه عـلم مجازی بجا یك حرف هم در فکر رازی

دعاوی شرك در راه وصول است وجود دین و تقوی در قبول است

چو رازی شدخجل از دعوی خویش بعذر انداخت سردرپیش، درویش

که گر بیجا خطائی رفت از ما ـو برجان گنه کارم ببخشا

اگر چه از خطا گم کرده را هم ك نـغلام درگه ایـن بارگـاهم

چون آندریای رحمت جوش زدجوش میـ بیادش آمد آنعلم فرامـوش

از آن پس بندهٔ او گشت رازی

که با حق کس نتانـد کرد بـازي

شبی در خانقاه شیخ نجم‌الدین کبری بحث در سگ اصحاب کهف بود، شیخ سعدالدین حموی بخاطرش گذشت که چگونه سگی مورد الطاف خداوندی قرار خواهد گرفت، شیخ نجم‌الدین عملا ارشادش فرمود

شبی در خانقاه پیردانا   فقیر عشق نجم‌الدین کبری
فروزان گوهر دریای هستی   فروغ بزم رندان الستی
بگرد شیخ یاران جمع بودند   همه پروانه آنشمع بودند
سخن بود از سگی کزبخت بیدار   به کهف اندرشده اصحاب را یار
سگی کرده همه خوی سگی گم   گرفته راه مردم گشته مردم
سگی از بند حیوانی رمیده   ز فیض حق باهل دل رسیده
در این مبحث مریدان را سخن بود   ولیکن سالکی در شك وظن بود
پی ارشادش آن پیردل آگاه   قدم چون خضر ره بنهاد در راه
برون از خانقه شد همره پیر   که تا پیرش ببخشد عذر تقصیر
سگی میآمد از طرف بیابان   بسوی شیخ نجم‌الدین شتابان
نگه برسگ چون آن صاحب نظر کرد   وجود سگ همه زیر و زبر کرد
چو حیوان با نگاهش روبرو شد   همه خوی سگی زائل از او شد
بلند آوازه آن سگ گشت نا   سگان کردند زان پس احترامش
سگی در نیك نامی عاقبت   ز همجنسان خودگوی سبق برد
ز مرگش چون خبر برپیر .   به امر پیر برخاکش سپردند

سگی ر   لر سرور نماید
مسی را ر   گر زر نماید

جماد و نامی و انسان و حیوان   همه جان یافتند از این عزیزان

چو او شد از ثری فوق ثریا
علم در خسروی زد شیخ لا لا

بعداز شیخ‌نجم‌الدین کبری بامرحق‌ردای شاهی برشیخ‌رضی‌الدین‌علی‌لالا غزنوی پوشیدند وبادست او جام ولایت اهل ولا نوشیدند

صدف را گوهر لالا شکسته
به خاتم چون نگینی حلقه بسته

نسیم از کوی **لالا** عنبر افشان
وزد هر صبح بر طرف گلستان

عجب‌نی‌گر چمن‌مینوسرشت‌است
که‌آن خلد آفرین‌خرم بهشت است

جهان معنوی آن بیمثال است
که غرق بحر عشق لایزال است

چنین نقل است زآن پیرخرابات
خطیر عرصه کشف و کرامات

که فرموده است با خلق زمانه
که تا ماند به گیتی جاودانه

اگر دارد کسی حاجات بسیار
که میخواهد روا گردد زد ادار

مرا دردل کند قصد زیارت
بر آید زی بیابان از عمارت

بویرانی کز آبادی اثر نیست
بپای دل رود تا یکصدوبیست

نمازی با حضور قلب و طاعت
بخواند تا کنم او را شفاعت

سپس تسبیح گوید بر پیمبر
اجابت گرددش حاجت زداور

طلا زین بوته تابیغش بر آری
قدم آن به که در این ره گذاری

چو لالا را سر آمد زندگانی
اشارت‌شد زحق برجوزجانی

ازشارستان ولایت با حمد ذاکرجوزجانی‌اشارت‌شد که‌علمدار راه‌هدایت است‌به‌یمن‌این‌بشارت برمسند حق‌جلوس فرمودو رهروان وادی حیرت‌را رهبری فرمود

بشارت داد حق‌بر **جوزجانی**
که ای واقف باسرار نهانی

توچون **احمد** دلیل راه مائی
دل اهل ولا را رهنمائی

چو بینی کشتی جانی بگرداب
پی آزادیش چون نوح بشتاب

ترا دست و زبان وگوش مائیم ترا در ساغر جان جوش مائیم
تو چون نائی تهی از پای تا سر ترا گه بادهایم و گاه ساغر
تو باشی کاروان سالار مقبل در ای حضرت حق در قوافل
به‌حق جویان نشان بی نشانی سراج روشن این کاروانی
چو شد خاموش آن گویای اسرار
بر آمد طوطی دیگر بگفتار

بعدازآن نازنین‌نوبت‌ارشاد بحضرت‌نورالدین عبدالرحمن‌اسفراینی رسیدو نوبتی بنام نامی او کوس نوبت‌به‌بام فلک کوبید وملك از راهش خس و خاشاك به‌مژگان ارادت روبید

خطاب آمد **بنورالدین** زرحمن ترا دادیم مامنشور و فرمان
برآمد وجه حق از اسفراین بواجب شست از خود نقش ممکن
بعشقش پای تا سر سوخت هر دل از او سرفنا آموخت هر دل
بکویش حق پرستان جمع بودند همه پروانه‌ی آن شمع بودند
چوبست آن نازنین طومار هستی لوازد در قِدم‌از شور و مستی
زشرق عشق سر زد آفتابی
مه رخشنده‌ی مالك رقابی

رکن الدین علاءالدوله سمنانی بامرحق پرچمدار حق و حقیقت گردید وتشنگان زلال وصال رابسرچشمه‌ی‌کمال رسانید .

علاءالدوله رکن‌الدین ز سمنان برون شدهمچو خورازشرق عرفان
از آن خورشید عالم‌گشت روشن بتأیید خدای حی ذوالمن

امیر کشور دلها شد آن شـــاه
به شاهی زد بملك عشق خرگاه

جهانی خوشه چین از خرمنش بود
که حبل الله طراز دامنش بود

بحکمش سر سپرده اهــل معنــا
بمهرش بسته هــر جــانی تولا

دل آگــاهان همه در خلوت او
جهانی شاه مات از شوکت او

روان می‌کشان از ساغرش مست
همه افتاده از پا رفته از دست

رسید ازچرخ‌چون‌دورش‌به‌پایان
برآمد ســاقی دیگــر بدوران

وازمیخانه‌وحدت‌ساقی‌آتش‌دستی‌صلای‌الصبوح‌آسمانی‌درداد‌که‌ازجام‌عشق مستی‌شیخ‌محمود‌مزدقانی‌بادۀ‌الستی‌بنوشید‌وجامه‌تقوی‌وپرهیزکاری‌بپوشید.

بمیخواران صلا زد مزدقانی
صلای الصبوح آسمــانی

در آن میخانه مستان الستی
سبوی می‌زدند از خــم هستی

جهانی مست از جام و سبویش
دل خلقی خراب ازهای‌وهویش

در معنی بسی آنگوهری سفت
مریدان را سخن ازوحی‌دل گفت

لبش شهدوشکربی‌انگبین داشت
جهان معرفت زیر نگین داشت

چودرپوشیدرخ‌ازچشم‌مردم
بدریا شد بسان قطره‌ئی گم

آفتاب مزدقانی چون غروب کرد ازمشرق حقیقت خورشیدجمال‌امیرسید علی‌همدانی‌درآسمان ولایت‌طالع‌شد وجهان‌را به‌نورمعرفت‌روشن‌فرمود.

علی آنسید و سالار عالم
به اسرار و رموز غیب ملهم

علی آنعالی اعلای هستی
علی آن موجد هرعشق ومستی

چو اوپیری ندارد چرخ در یاد
بسرفقر و علم عشق استاد

سریر عشق را شاهی سرافراز
جهان معرفت را واقف راز

در دولت خدا ز آن درگشاده
به توقیعش جهان گردن نهاده

زمین‌وآسمان درعدل ازاوبود
وجودش پای‌تا سرسر هو بود

چوشد محوعلی آنشرق انوار
انا الحق زین علی آمد پدیدار

براوختم است‌علم عشق‌وعرفان
قرانش ازقرن آمدچو اقران

نمی‌یابی ز مردان مرد مردی
چو او فرزانه مرد ره نوردی

زمانش چون‌فراز آمد در این‌دیر
بر آمد **شیخ ختلانی** سبك سیر

خرقه‌پوشیدن شیخ ختلانی وبرمسندخلافت جلوس فرمودن‌آن پیردانابامر حق تعالی وارشاد فرمودن اوطالبان حق وحقیقت‌را .

زاحمد خرقه **تا احمد** بتن‌کرد
ز لادر کشور الا وطن کرد

بتجرید و فنا و پاك بازی
فنا شد در هوای بی‌نیــازی

جهان غیب از جانش عیان بود
که‌استقرارش اندرعرش‌جان‌بود

جهان چون دانه‌ای در خرمن او
بگردش چرخ گردون از فن او

وجودش شارح اسرار قرآن
سجودش ناشر انوار رحمن

کرا زیبد بجز او پادشاهی
که داند سرحق جز حق کماهی

بمغرب شد نهان چون آفتابی
ز مشرق گشت طالع ماهتابی

حضرت سید محمدنوربخش خلیفه شیخ احمد ختلانی‌که بامرحق برسریر لایتناهی نشست و شیخ ختلانی به وحی سبحانی با وی بیعت فرمود

برآمد **نوربخش** از شرق هستی
چو مهر روشن از جیب، الستی

کلید سر آیات مبین را
همه اسرار عشق وعقل ودین را

عطا برنوربخش ازپیش کردند | که آنشه راگدای خویش کردند
ز جمع فانیان حق هم او بود | کهختلانی خلیفهٔ خویش فرمود
هوی بربرزش آبادی چوشد چیر | خلاف امر حق و حکم آن پیر
برون آمد ازآن جمع پریشان | لوای کفر زد در ملك شیطان
نبود از کار حق آگه کماهی | که تن زد این چنین ز امرالهی
خداوندا پناه جان ما باش | بزخم و درد ما مرهم دوا باش
چراغ عقل در راه دل افروز | که تاسازیروان روشنترازروز
«چراغی را که ایزد برفروزد | هرآنکس پف کندریشش بسوزد»
مسیر برزش آبادی خلاف است | کهسیرپشه کیزی کوه قاف است
چو او مردود پیراز امر حق شد | بر او مکتوم سرما سبق شد
جمال نوربخش آنذولباب است | ولی خفاش غافل ز آفتاب است
جهان در دیدهٔ حق‌بین روشن | بسی کوچکتراست ازچشم سوزن
ز جان چون بنده شاه نجف بود | دلش آگه ز سر لو کشف بود
به امر شاهرخ فرزند تیمور | به بند افکنده شد آن مطلع نور
نگونشد اوچوازاورنگ شاهی | براتش داده شد در بی گناهی
به هر جا مهر جانش نور بخشید | کهبخشد نور برهرذره خورشید
سمند عشق تاملك قدم تاخت | سر وجان درقمارعاشقی باخت

بعدازآن‌عزیزدرگاه الهی‌فرزندبرومندش‌شاه‌قاسم‌فیض‌بخش مظهراتم چشمه فیاض ازلی گردید و واماندگان وادی طلب را به کعبه مقصود رهبری فرمود

پسر بعد از پدر گردید والی | بتأیید خدای لایزالی
جهان معرفت را **فیض** بخشید | که فیض او شد از فیاض تأیید

جهانی روشن‌از آن آذرخش است | که‌نامش **شاه‌قاسم‌فیض بخش** است
بکویش عاشقان در خون نشسته | ز قید ماسوی یکباره رسته
جهان روشن‌ازاو گردید چون‌روز | که نور حق بود نوری دل افروز
رخش روشن زانوار خدائی | عیان از او جلال کبریائی
صفای صوفیان پاکدل بود | زلال حکمت از صافش خجل بود
بدام انداز مرغان سبك سیر | بنا ساز هزاران کعبه از دیر
نهاده در کفش حق آشکارا | همه مفتاح رمز کیمیا را
هزاران آفرین برآن پدر باد | که از صلب ولا پوری چنین زاد
ز پاکی صوفی صافی نشان بود | دلیل راه و میر کاروان بود
پسر گر از پدر دارد نشانه | توان خوانی تو پورش در زمانه
روانش صد نشانی از پدر داشت | که نخلش از پدرصد گونه‌برداشت
چو شد بی سایه آن شاخ برومند | **ابرقوئی** نقاب از چهره افکند

شهسوار عالم‌بی‌سوئی حاج حسین‌ابرقوئی بامرحق‌تعالی چون‌آفتابی از مشرق حقیقت دمیدن گرفت وجان سالکان راه حق‌را بانوار الهی روشن فرمود .

حسین آن یکه تاز وادی جان | که پی زد تا به کنه عرش رحمان
ز حق هادی و مهدی در سبل بود | که عقلش متصل با عقل کل بود
دلش روشن زانوار حقیقت | دلیل رهنوردان در طریقت
بجانش باده از خمخانه کردند | دلش روشن زیك پیمانه کردند
جهانی بر وجودش فخر میکرد | که فخر آن نازنین بر فقر میکرد
پس از آن پیر دانای خرد سوز
جوینی کرد روشن‌چرخ چون‌روز

حضرت کمال الدین جوینی سر از خلوتگاه دل بیرون کشید و برمسند عزت و جلال کبریائی تکیه زد وشیفتگان حق وحقیقت را دستگیری فرمود.

کمال‌الدین ز خلوتگاه ارشاد خراب آباد دلها کرد آباد
جهان بین جهان مات از جلالش **کمال دین** و دولت در کمالش
بنام او فلك زد کوس مستی در این میخانه از صهبا پرستی
نیابد کس چنو فرخنده پیری بنور معرفت روشن ضمیری
از او آسان شده هر کار مشکل گشوده رأی او صد عقده از دل
در این نیلی حصار بیکرانه چو او پیری ندیدست این زمانه
چو آن شمس حقیقت در کسف شد
از این ویرانه در بیت الشرف شد

حضرت محمد سوداخری سبزواری پس از آن عزیز زیبنده مسند پیغمبری گردید وتشنگان راخضر راه شده به آب بقا رسانید

ز شرق لایزال کردگاری بر آمد آفتاب **سبزواری**
محمد دید چون **سوداخری** را که زیبد مسند پیغمبری را
ز خود آموخت برآن قرةالعین با مرحق همه اسرار کونین
همای فطرتش هستی سپر شد که ملك عشقش اندر زیر پر شد
در دولت برویش باز کردند ز سر جانش این آواز کردند
در این محنت سرا تا چند مانی برا بر عرش چون عرش آشیانی
ز شوق دوست چشم از خویش پوشید
بدست او **جوینی** خرقه پوشید

حضرت درویش‌ملك‌علی‌جوینی خلعت‌ولایت پوشید وجام محبت‌ازدست علی نوشید ودر امر ارشاد مستعدان کوشید

علی در ملك درویشی ملك بـود　　بچرخش سر نهاده نـه فلك بـود
سـواد عشق را کبریـت احـمر　　هـوایـش عقد بیملح و نـشادر
دراین‌عرصه‌نه هرمرغی عقاب‌است　　مهـی آیینه دار آفـتـاب اسـت
چو پـرزد آن عقاب تیز پـرواز　　به قاف قـرب حق بافرو اعـزاز

فارغ ازصومعه ودیرحضرت درویش‌حسن‌سدیری ساقی میخانه‌الستی شدو بدستش‌میگساران عشق‌پیمانه‌ها زدند .

سدیری ساقی میخانـه آمـد　　حـریفان را مـی وپیمانـه آمـد
حسن در ملك درویشی‌امیر است　　چهان پیماونه گردون مسیر است
فلك از خرمن او خوشه چین بود　　کمینه بنده‌اش چرخ بـریـن بـود
بملك‌فقرودل صـاحـب مقامـی　　همه هستی از او بیخود زجـامـی
جهان طومار عمراو چو پیچید
بساط خویشتن از خاك بر چید

حضرت‌پیرحقیقت‌اندیش‌محمدرضای‌سدیری‌سبزواری‌سیدسالار وپرچمدار لشکرحقیقت نشان عشق‌آمد ومجادله کنندگان نفس را در جهاد اکبر یاری کرده به توفیق‌حق پیروزمند ساخت .

رضای سبزواری شد علمدار　　علم زد بر سپهر از امر دادار
سدیری راامیر خویش کردند　　محمد نام آن درویش کردند

چواوروشن روان ومقبلی‌نیست | در این بحر قدم دریا دلی‌نیست
وجودش‌محوموج کبریائی‌است | که‌اوغواص‌دریای‌خدائی‌است
بمعنی چون محیطی بیکرانه | بدرج معرفت دری یگـــانه
بشاخ سدره تا او آشیان بست
بر آن‌سجاده پیری‌طرفه بنشست

حضرت درویش محمد مذهب‌کار ندهی (معروف به پیر پاره دوز) حجر مکرم‌کیمیای حقیقت‌که برسواد قلبهااکسیراعظم‌گردید .۱

محمد آفتاب گیتی افروز | که‌شب‌بوداز رخش‌روشنتراز روز
از آن گویند پیر پاره دوزش | که‌سی‌پاره است جان‌دلفروزش
سواد قلبها را بود اکسیر | علم شد کیمیا از علم آن پیر

۱ـ‌زر آوندی زشیخ پـاره دوز است | که جانش روشن از آن جان‌فروزاست
بود این رشته از آن کیمیا کار | کشیده تـا بـه نیریزی بـه ادوار
ز قطب‌الدین در آن دور و زمانه | دو خسرو خـاست در ملك یگانـه
یکی ز ایشان براین اورنگ سرمد | محمد هـاشم درویش آمـد
کـه شد دامـاد نیریزی به تـأیید | بملك فقر آن استـاد تجریـد
دم آخـر بـشـاگـردان هـمـگام | چنین فـرمـود آن فـرخنده ایـام
پس از ما کاروانسالار این راه | ز دل جـوئـیـد بـا تـوفیق الله
نشان او چـوانـدر بـی‌نشانیست | خدا داند در این ره رهنما کیست
ز حق جـوئید پیر راه خود را | کنید آگـه دل آگـاه خـود را
در این ره ادعا کفروتباهی است | که‌این ره روشن از نور الهی است
به نور حـق ببینید آن نکو را | ز دل یـابید آن مشکوة هـو را
دگـر از صـاحبان سر آن پـیر | کـه دارد در جـهـان عشق تـأثیر
محمد مـرجع احکام دیـن است | قـوام دولـت شـرع مبین اسـت
زبـیـد آبـاد طـالـع شد مـحـمـد | چنان کز مکه ذات پاك احمد

←

دیدن شیخ بهائی آن عزیز را ورقت کردن بحالش ومشته را طلاساختن و مورد عتاب آن بزرگوار واقع شدن .

شنیدستم مگر **شیخ بهائی**
بر او بگذشت از امر خدائی

بدکانی رسید اندر گذر گاه
نه بودش سود از سرمایه جز آه

بر آن بنشسته پیر پاره دوزی
به‌سیما آفتاب دلفروزی

میان مشت دارد مشته‌ای سخت
ولی بالای چرخ انجمش تخت

چو دید آن پیر را در ناتوانی
برحم آمد دلش اندر نهانی

از آن آشفتگی زیر و زبر شد
دلش از آتش او شعله‌ور شد

نظر بر مشته کرد آنکیمیا کار
سرا پا زرشد آن آهن به یکبار

بدو فرمود آن پیر دل آگاه
چرا این مشته زرکردی بدلخواه

فروزان گوهری از گنج دانش
همایون دولتی در ملک بینش

فلك فر مهر و ماه بی نشانی
که شد از پرتوش روشن جهانی

نوای عشق را نائی خرد سوز
صفای جان و دل را حکمت آموز

دم گرمش شرر برخشک و ترزن
به تیغ لاسران را پا و سر زن

ز جانش قطب نیریزی سخنگوست
کزین آئینه پیدا چهرهٔ اوست

کراماتی از او نقل است بسیار
به پیش سالکان در دور ادوار

کراماتش همه عین الیقین است
که مبداءش ذخیرالمرسلین است

مزار قطب دین شد خاك شیراز
نهان آنجا شد این گنجینه‌ی راز

ازاین محنت سراچون بی‌کم‌وکاست
محمد هاشم درویش برخاست

فروزان شد ز چرخ عشق پرتاب
سپهر افروز بزم قرب محراب

ز گیلان آمد آن فرخنده ایام
که شد محراب گیلانی و را نام

خلیفه‌ی اوست با تأیید دادار
از آن لب شدلبش گویای اسرار

ز دستش خرقه‌ی شاهی بتن کرد
بدارالملك جان و دل وطن کرد

در ای عاشقی در کاروان شد
جرس پرداز جان در آسمان شد

جهان پروانه‌ی آن شمع شب سوز
خرد دیوانه‌ی آن عشق آموز

←

گرفتار هوای خویش چندی ... بجمع خویش در تشویش چندی
تو ای دربند نفس حیله پرداز ... بآهن باز گردان مشته را بـاز
چوعاجزماند شیخ ازچاره‌سازی ... برآمد پیر ره در دل نوازی
نظر فرمود و کرد آن مشته آهن ... بهائی شد خجل ز استاد ذوفن
ز کار خویشتن شرمنده گردید ... بخویش آمدزخویش‌افکنده‌گردید
بنزد کیمیا کاران نحاس آر ... بکوب این حلقه بردرالتماس‌آر
چو خاك‌راه شو در حضرت پیر ... مگر سازند از خاك تو اکسیر
مرا در دل شرر از شعله اوست ... نمیگنجد تنم از عشق در پوست
سر و جانم غبار راه مردی ... که هستی را نمیگیرد بگردی
خداوندا بحق هشت و چارت ... بحق مصطفی فخر کبارت
مرا روزی کن امشب باز یارب ... که بینم چهرهٔ آن ماه نخشب
پس از آن گوهر درج معانی ... گهر آرای گنج شایگانی
بر آمد این صلا کای اهل باطن ... کنون میخانه‌راساقی‌است‌مؤمن

بود ربطش به بید آبادی آن شاه ... که اورا همدم است آن جان آگاه
ازین ویران‌سراچون وی‌گذر کرد ... ز نای عشق نائی نغمه سر کرد
قریش آن سید والای کونین ... بچشم اهل باطن قرة‌العین
بملك معرفت پیری یگانه است ... ز اطوار قدم قطب زمانه است
چو او پیری ندارد چرخ در یاد ... بملك معرفت چالاك و استاد
قریش آن پیر راه آسمانی ... کز و شد فاش رمز من رآنی
دو تن شاگرد این وارسته پیرند ... که اندر ملك جان و دل امیرند
جهان آرای ملك لامکانی ... قلی آقا امام نخجوانی
دگر سید حسین آن پیر دانا ... که گویندش قریشی پیر و برنا
که او خال جلال‌الدین علی‌بود ... دل آنشه از آن مه منجلی بود
جلال الدین علی زان سرو قامت ... مشرف شد به تشریف امامت
بر آمد زان‌سما چون نجم کبری ... جلال الدین علی بوالفضل عنقا
ز یك سومتصل آن پیر کامل ... بعین الدین شد از طی مراحل

←

حضرت میرمحمد مؤمن سبزواری پرده‌دار بارگاه عزت قدس کبریائی گردید وپرده پندار طالبان حق را درید وآنانرا به نقطه دید رسانید

محمد میر مؤمن پرده‌داراست　　که ما را قبله دل سبزوار است
همایون دولتی ماهی فلك سیر　　دلش جز یاد حق خالی زهرغیر
شه ملك بقـا در بینوائی　　شکوه بارگاه کبریائی
شراب ناب جان آمد نگاهش　　همه خارا شکن شد برق آهش
بملك فقر و تجرید خدائی　　جهانشاهی وهم فیض و بهائی
کمینه بنده‌اش قاضی اسد بود　　که سر تا پا همه نور احد بود
سپهر افروز معنی مهر روشن　　چمن آرای باغ عشق ذوالمن

زسوی دیـگـری درودای جـان　　قـریش آمـوخت او را علم قـرآن
جلال الدین علی زین هردوسرور　　خلیفه حق شد اندر ملك داور
دگر نشر طـریـق از بید آباد　　بدست سید صدر الدین در افتاد
بـود آن کاشف اسـرار پنـهـان　　ز دزفول از شهور ملك ایران
بدور خویشتن قطب زمان بود　　خداجورا دمش آرام جان بود
بعلم ظاهر و باطن سر آمد　　دلش روشن ز انوار محمد
عجبتر آنکه این پیرخردسوز　　بباطن شد ز پیرش حکمت آموز
بچشم سر ندید آن جان جان را　　ولی با چشم سردید آنجهان را
از او مانده است تألیفات بسیار　　ز صد افزونتر اندر دور دوار
پس از آن کاشف اسرار پنهان　　شده سید رضا سر حلقه‌ی جان
ز دزفول است باز این نور سرمد　　که نام نامیش آمد محمد
شه دیگر که عین‌الدین حسین است　　بچشم اهل باطن نور عین است
ز دزفول این سه مرد فردآگاه　　بملك معرفت بستند خرگاه
که عین الدین حسین آنوجه باقی　　دل اهل ولا را گشت ساقی
جهانی مست ازآن سرچشمه‌ی نوش　　برآن در هفت طارم حلقه درگوش
فلك دردی کش پیمانه‌ی او　　ملك جاروكش میخانه‌ی او

همه افلاك سرگردان بکارش | جهان پرگار سیر جانشکارش
اجل‌چون ملك‌جانش‌کرد تاراج | عطا فرمود حق‌برشاهییش تاج

حضرت میرمحمدتقی‌سبزواری‌شاهی‌بنامش‌سکه‌شاهی‌زدندوخطبه سلطنت فقرش‌ملائك ازبارگاه‌الهی‌خواندند وبرگله حق‌پرستان چوپانش فرمودند.

امیر ملك عشق و کامکاری | **تقی الدین شاهی سبزواری**
فلك زد سکه شاهی بنامش | چو شد درجمع مشتاقان‌قیامش

ز بید آباد چون جدش خلیفه‌است | بود این رشته‌اش زآن قدوه‌دردست
دگر کو مالکی عاشق علیشاه | که زد در ملك دل ازعشق خرگاه
بدو بخشید امر خلق یکسر | بگیتی عین علی شه ز امر داور
بر او شد راست تشریف الهی | روان شد حکمش از رمه تا بماهی
چو او پیوست دل با نور علیشاه | فلك زد بوسه بر آن دربدل خواه
دگر آقا محمد جاسبی بود | که تعلیم جلال‌الدین بفرمود
محمد جـاسبی پیر یگانه | که آمد قطب عـالم در زمانه
می از جام فنا مستانه نوشید | چو از مجذوبعلی‌شه خرقه پوشید
به آهنگ کبوتر صید شد صید | سبك جانش برون آمد ز هر قید
خلیفه‌ی او جلال‌الدین عنقا است | که از عنقا زبان عشق گویاست
ذهبی راست او پیر یگانه | اویسی راست‌او قطب زمانه
سلاسل ختم بر آن بی‌نظیر است | طریق هر دو را آنقدوه پیر است
چو نام عشق شد از خامه جاری | روان عشق شد در نامه ساری
شرر زد در زبـانم آتشی باز | که زد آتش بنای نغمه پرداز
شرر زین نامه بین مستانه خیزد | ز هر بیتش شرر دیوانه خیزد
شدم دیوانه آتش پرستی | در آتش سوختم بنیان هستی
روان نامه‌ام بر یاد عشق است | صریر خـامه‌ام فریاد عشق است
خمش ای خامه شو از دود آهم | که من هم چون تودر ره روسیاهم
همان خوشتر نهی سر بر خط دوست | ترا چون ره بیاض از پرتو اوست

←

قدح در دور اوازباده پرجوش — حریفان‌ازمی‌اش‌سرمست‌ومدهوش
نواشان هم نوای نای هستی — ببزم بینوایان گرم مستی
بجمع لولیان عقل آفرین بود — بمعنی حافظ آئین و دین بود
گروهی عاشقان پاك بازند — ز غیب الغیب‌هستی سرفرازند
مکان این عزیزان لامکان‌است — عبادتگاه‌ایشان‌عرش‌جان‌است
ندای ارجعی ازحق چوبشنید
زمین و آسمان مستانه پوئید

حضرت میرمظفرعلی‌شاهی‌خلافت را درخورآمد وبامرمصدر کل‌مأمورقل گردید .

ز امر مصدر کل حی داور — خلافت بر **مظفر** شد مقرر
همه لوح دلش صافی ززنگار — درآن آیینه پیدا عکس دلدار
باو دادند اورنگ الستی — که جزاو نیست شاه ملك‌هستی
لوای خسروی در سایهٔ او — ندیده آسمان هم پایهٔ او
مظفر در جهان معنوی بود — ز فر عشق در دل مستوی بود
بر آمد این صفیر از عرش‌اعلا — که طی فرما ره لا تا به الا
روان شد دست افشان تا بدرگاه
محمد گشت رهبر اندر این راه

میرمحمد علی غوث اعظم ردای ولایت پوشید و درامر ارشاد مستحقان به وحی دل کوشید تا جام شهادت نوشید .

محمد میرعلی آن غوث اعظم — بتائید **محمد** در دو عالم

بجمع اهل حق در دانه‌ای بود جهان معنیش پیمانه‌ای بود
بهستی داشت شوری عاشقانه دلش چنگ خدا جانش چغانه
برآمد تا نوای جان فزایش بگوش اهل حق آمد درایش
نوایش گر چه غم پرورد آمد قبول جان اهل درد آمد

تبیره زن چو زد بانگ تبیره
جهان دیگرش آمد پذیره

حضرت میر شمس‌الدین محمد امانت‌دار اهل ولاگردید و مردان طریق حق راتاشارستان معنی هادی بود

امامت گشت بعد از آن مؤید نصیب **میرشمس‌الدین محمد**
چوآن مهر از افق مستانه تابید دل اهل ولا را نور بخشید
برون از پرده تا سیمای‌وی شد ره عشاق طی با پای وی شد
فروغ روی آن مهر دل افروز جهان معرفت راکرد چون‌روز
دوعالم‌فیض‌یاب‌ازفیض‌جودش جهان پروانه‌ی شمع وجودش

بظاهرگر از این عالم بدر شد
بمعنی پرده‌داری پرده در شد

حضرت حاج‌عبدالوهاب‌نائینی هیکل‌عدل وتقوی‌درعرش دل‌مستوی‌شده بدستگیری طالبان حق پرداخت

بملك فقر و درویشی خطیری بتجرید و فنا صاحب سریری
بیـان علـم القـرآن بقرآن بود در شأن آن برهان ایمان

گریزان چشم‌مستش ازشکرخواب | در دریای عرفان **عبد وهاب**
که نائین مشرق انوار از او شد | جهان علم بر خوردار از او شد
معانی را اشارات بیانش | چراغ روشن دانش روانش
خدا جوئی که پا تا سرصفا بود | سراپا نور ذات کبریا بود

چو جان پاك اوبیرون ز تن شد
خدیو کشور معنی **حسن** شد

پس ازحاج عبدالوهاب نائینی کامیاب‌علم سبحانی حضرت پیر کامل حاج حسن‌کوزه‌کنانی نائینی درعرش‌دل مستوی وبدستگیری ازپا افتادگان‌در راه وصول حق‌پرداخت

شد از نائین هویدا پادشاهی | سریر عشق را صاحب کلاهی
فقیری عارفی روشن ضمیری | امیری اوستادی طرفه پیری
وجودش آفتاب عالم افروز | جهان از پرتوش روشنتر ازروز
وطن بودش بنائین همچو استاد | از این آن خطه شد مقبول‌اوتاد
کرم ازفیض جودش درطرب بود | وجودش کیمیائی بوالعجب بود
حقایق اشکارا از نیازش | حرم احرام بندی در نمازش
مس از فیض دم آن کیمیا کار | زر خالص برون میشد ز معیار
صراط‌المستقیمش چون علی بود | طریق راست راه آن ولی بود
دل آشفتگان بند کمندش | سراسر ملك هستی شهر بندش
بشاهان بذل اکرامش مسلم | کمر در خدمتش بستند محکم
حریفان‌مست‌ومدهوش‌ازنگاهش | که‌می میریخت از چشم‌سیاهش
چو اندریای عشق بیکرانه | عدم شد موج خیزش جاودانه

عزیزی شد بملك عشق سالار — شود واماندگان را تا مددکار
به نائین آن دو پیر فرد ممتاز — جهانی ساختند از خود سرافراز
که هردو کاملی روشن ضمیرند — بچرخ معرفت مهر منیرند
پس از دوران این پیران حق گوی — پی ارشاد سلاك خدا جوی

حضرت درةالنادر آقا عبدالقادر جهرمی آن پیر کامل مکمل ، پوشیده ازچشم ظاهر، طالبان را طاهرمیفرمود

زجهرم پیرفردی قامت افراخت — که جزو و کل بجذب خویش درباخت
فقیر پـاك **عبدالقادر** فرد — فشانده در فنا از لوح دل گرد
ملك بردرگه او چاکری کرد — بفرمانش فلك فرمانبـری کرد
ابوالخیـری شقیقی بـا یزیـدی — اویسی ادهمی فردی فریدی
دمش جان بخش خضر و آب حیوان — رخش زینت فزای باغ رضوان

حضرت پیر کامل مکمل آقاسید حسین قریشی باتمام شئون معنوی هروقت خدمت معظم له میرسید ازدرگاه تا زانوی آنحضرت را می بوسید .

چنین فرمود پیر راست گفتار — چو می آمد **قریش** اورا بدیدار
حسین آن یکه تاز عرصهٔ دل — که در دارالقرارش بود منزل
قریشی عارف و دانای مطلق — که طی الارض میفرمود از حق
عجب نبود از آن جان سبك خیز — به قزوین بود صبح وشب به تبریز
بدرگاهش چو اومیآمد از راه — پیاپی بوسه میزد خاك درگاه
بزرگی بین که این مردان نامی — بشاهی در رسیدند از غلامی

چو عبدالقادر ازگیتی سفر کرد
ز قاف عشق عنقا نغمه سر کرد

حضرت ولایت دستگاه عارف دل‌آگاه پیرواصل کامل مسندنشین اورنگ لا مولانا جلال‌الدین علی میرابوالفضل‌عنقا قدس الله سره العزیز .

جلال‌الدین‌علی آن پیر آگاه — بچرخ معرفت تابانتر از ماه
بقاف عشق عنقای سبك سیر — حریم کعبه‌اش پالوده از غیر
دلش آگاه بر سر و علن بود — زنایش نائی جان نغمه زن بود
امام اهل معنی پیر کامل — که بر او ختم شد کل سلاسل
سلاسل ختم بر آن بی‌نظیر است — که‌تم الفقر وصف‌آن فقیراست
ندارد روزگاران هیچ در یاد — چو او فرزانه‌ای در عشق استاد
فروغ جان ودل فرع و اصولش — رضای حق همه رد و قبولش
دم گرمش مس دل کیمیا کن — لب لعلش جهانی مبتلا کن
کلید قفل هر معنی زبانش — معانی آشکارا از بیانش
در دولت حق ازآن کعبه بگشود — که شهر علم‌آن علم آفرین بود
جهان علم‌ودانش ریزه خوارش — مه و مهر فلك آئینه دارش
در دریای عشق و شور ومستی — سراج امت اندر راه هستی
خطش بر کرسی توفیق مسطر — نقاط حکمت او نافه گستر
زمین زیر پی‌اش در پای بوسی — غلامش نه سپهر آبنوسی
صریر خامه‌اش نائی طرب ساز — جهان معرفت زان نی پرآواز
دلم شدزآتش عشقش شرر بار — ز جان خیزد شرراز جذبه‌ی یار
ز من فرزانگان پرهیز پرهیز — که جامم ازجنون‌گردیده‌لب‌ریز
ز جان تا سوی او ره یافتم من — دلی از عشق آگه یافتم من
وجودم زنده از انفاس‌دم شد — دلم آگاه از سر قدم شد
ز حق ره یافتم تا **قاف عنقا** — گشودم پر ز پستی سوی بالا

دلا در عافیت سوزی شرر باش بدریای حقیقت تشنه‌تر باش
که آغوش جنون گیرد ترا تنگ ز نااهلان مگر نوبر کنی سنگ
چو بردم نام آن نور قدم را جنون بگرفت از دستم قلم را
قلم را رهرو آن راه کردم دوباره روبدان درگاه کردم
دمش از دود آهم شد سیه تر نهادم چون غلامان برخطش سر
سر از فرمان آن شه بر نتابم اگر بارد بلا بر سر سحابم

کشفی که یك شب در حضور قطب الاقطاب حضرت مستطاب درة‌النادر آقا عبدالقادر جهرمی پیر اویسی جهت عارف کامل مکمل حضرت مولانا جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا بظهور پیوست و درتوصیف شب بویژه شب قدر .

بگردون چون کمیت روزشد لنگ سبك بنشست شب بر پشت‌شبرنگ
تکاور ابلق از خاور برانگیخت بسی گرد سیه زی باختر ریخت
سپاه شب بهر جا خیمه افراخت زوحشت‌روززرنگ‌ازچهره‌می‌باخت
علم زد بر سر کهسار زردی سیه شد روی چرخ لاجوردی
گره واکرد شب از طره خویش که افتد درخمش بی‌تاب درویش
برخ آشفته چون گیسوی شب شد دل سنبل همه در تاب و تب شد
زبان سوسن از گفتن فرو ماند بنفشه سر بزانو طرف جو ماند
کنار جوی خم شد قامت بید در آن آئینه روی خویش میدید
نسیم آهسته گل در آب میریخت بجام لاله شب مهتاب میریخت
اگر شد نغمه بلبل گلو گیر برآمد ناله‌ای از مرغ شبگیر
اگر لب غنچه بربست از تبسم گهر خند فلك شد در گهر گم
توگوئی زان‌گهرها رشته در دست بتاك چرخ پروین خوشه می‌بست

جهان از ماه واختر پرنیان پوش　　گرفته لولیان را مه در آغوش
از آن مرغ چمن در تاب وتب بود　　که گل تا صبح درآغوش شب بود
چمن را جامه از مهتاب کردند　　دو چشم عاشقان بیخواب کردند
درودشت وچمن درعیش ونوش است　　جهان رندانه مست می فروش است
درون آب صافی بی تلاطم　　نبیند چرخ غیر از عکس انجم
همه اطفال باغ و راغ و گلزار　　بخواب ناز و گیتی چشم بیدار
بسی شب دیده گردون مست وسرکش　　ولی هرگز ندیده این چنین خوش
تو گوئی گوهر از دریای گردون　　بسی غواص شب آورده بیرون
گهی شبرو کند طی صد شب بدر　　نماید حق تعالی تا شب قدر
گهی یك شب شب قدرش نمایند　　چو شام قدر قدر او فزایند
زمین مست از وجود گرم سیری　　که هم سیرش نباشد هیچ طیری
فلك بگشوده صد چشم از ستاره　　کند تا بر زمین امشب نظاره
مگر بیند مه گردن سریری　　سلیمان حشمتی پیری خطیری
فروزان گوهری دری دل افروز　　همایون دولتی مهری جهان سوز
خدیو کشور دل **عبد قادر**　　بملك والیان عشق نادر
عزیزی بود آنشب میهمانش　　ز تنها بود تنها هم زبانش
جلال الدین علی در آستان بود　　بر آن درمعتکف روز وشبان بود
بهار عمر او نگذشته از بیست　　براین دولت جز او شایسته تر نیست
بخدمت بود آن فرزانه فرزند　　هماره بر در پیر خردمند
چنین فرمودش آن پیر دل آگاه　　که امشب میرسد درویشی از راه
قریش آنسید و سالار کونین　　که در چشم دل آمد قره العین
ترا خال است وما را یار دیرین　　تراخویش است وما را جان شیرین
زد کانی بخر شیرینی امشب　　پذیرائی کنی تا زان شکر لب

بچالاکی روان شد سوی بازار   که فرصت بود اندك راه بسیار

قدم در ره چو آن اصل قدم زد   تو گوئی پا فراز بیش وکم زد

ره دکان ز منزل بود بسیار   بسی ره بود ز آنجا تا ببازار

ولی در یك نفس آن راه طی کرد   قدم در ره چو آن فرخنده پی کرد

دکانی دید و استادی شکر کار   در آن انواع شیرینی پدیدار

بدو استاد دکان مرحبا گفت   بر آن شه تهنیت‌ها از ولا گفت

چنین گفت آن شکرریز دل‌آگاه   که دانستم رسی چون دولت ازراه

نهادستم ترا شیرینی از پیش   بری تا نزد پیرو مرشد خویش

ولی باید شتابی سوی منزل   که‌امشب رفت وآمد گشته مشکل

جهان‌آشفته ازآشوب‌وخامی‌است   دراین شبهاحکومت بانظامی‌است

مبادا گردی اندر ره گرفتار   بدست گزمه ای دانای اسرار

گرفت‌آن بسته‌را آن شاه وبرگشت   ولی در راه از خود بیخبر گشت

بگامی چند راه رفته طی کرد   ره دل بود طی از وی بوی کرد

چو آمد بر در پیر خردمند   بر آن در دید پیری آبرومند

قریش از دردرآمد همره او   زمین بوسید شه را تا بزانو

چو بنشستند باهم آندو درویش   نمیگنجید شب از شوق در خویش

دو تن را صحبتی بیکام ولب بود   کزان دو جان شب غرق طرب بود

سحرچون سرکشید از جیب هستی   **جلال‌الدین علی** درعشق ومستی

شبی را از دم پیران سحر کرد   سحرچون سرازآن مشکو بدرکرد

ندید آن راه وآن دکان و بازار   که تا بازار راهی بود بسیار

سحر چون شام دل را پرده در شد   **جلال‌الدین** ز رازی با خبر شد

که طی فرموده بود آنره بیکدم   به طی الارض آن پیر معظم

من و دامــان آن پیر خرابات / من و آن کعبه‌ی اهل منــاجــات
گرفت عنقا دراین وادی مرادست / که دل از قید هر بندی بدر جست

ابیاتی چند از کتاب مستطاب آئینه جهانبانی افاضه فرید روزگار و وحید کیمیا کارمولانا المعظم السید الجلیل جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا که بنا بخواست مظفرالدین شاه قاجار سلطان وقت انشاء فرموده‌اندتیمناً آورده میشودکه ازبرکات معنوی‌آن جانهای مستعد فیض یاب گردند .

الها قادرا پاکا ملیکا / یگانه خالقا بی هر شریکا
نیارد کس سزاوارت سپاسی / که‌بر زادراك هر وهم وقیاسی
سزاوار صفات کبریــائی / تو ذات پاك خودرا میستائی
توئی خلاق یکتای تــوانــا / جهان امروخلق است ازتوبرپا
اساس این بنا از چار ارکان / نهاد ستی بقدرت ای جهانبان

درنعت رسول اکرم(ص) واوصیای برحقش

ستودی حضرت پاکش به لولاك / طفیل هستیش شد خاك و افلاك
قلم شد را قــم لــوح معانــی / بمعموره‌ی همه علم است بــانی
بــصدر مسند عــز و رسالت / نشسته مهر تمهید و عــدالت
بـه مکتبخانــهٔ دانش معلم / بمحروسه‌ی شریعت اوست حاکم
صدف یاسین به دری صفاتش / گل بستان طه نور ذاتش
ده و دو اوصیای تــابناکــش / خلیفه حق بوند از نور پاکش
کتاب دین و حقش بردوام است / بنامش شرع انور تــا قیام است

در تشبیه عالم اکبر وعالم اصغروجهانبانی آنها

جهان که عالم کون و فساد است
به‌چارارکان که ضدند ایستاده‌است

به‌چارارکان جهان را داشت برپا
بقدرت حضرت باریتعالی

بمانند جهانست آدمیزاد
که خلقش از عناصرکرده استاد

چوتن‌دل‌زنده است از چارخصلت
شجاعت باسخا و علم و عفت

اگر کم گشت دل را آن خصایل
سقیم و مرده دل شد بی‌فضایل

بدل سر چشمه‌ی علمت چوآبست
کزوآباد هرجا که خراب است

چو عالم سبز و شادانست ازآب
زعلم ای‌جان من، دل زندگی‌یاب

حیات روح از علم است ودانش
بگیرد قدر آدم زان فزایش

یکی دانش به از صدگنج قارون
که قیمت مرد را زانست افزون

تو نادانی بهل دانش طلب باش
بگوآن علم درچین یا حلب باش

چوعلم‌آب حیات جاودانی است
بروی ملك مایه شادمانی است

ز آب علم شادابست و خرم
همه ملك جهان و جان آدم

شریعت دردل از دانش پدید است
بباغ از آب آرایش پدید است

رئیس دین و ملت عالمانند
که دولت را قوی ارکان بمانند

بزرگی گفته چون آواز چنگیز
بگوش‌آمدکه بسیار است خونریز

یکی شیخ بزرگی باز پرسید
ترا تا چون کند از بیم و امید

به رأی علم ودانش رسم اوچیست
بگفتندش بحرمت باشدش زیست

بگفتا شیخ چون بشنید این حرف
که بس ازپاد شاهی میبرد طرف

شبان گله‌ی مخلوق یزدان
بملك اندر به‌شفقت هست سلطان

که از دزدان وگرگانش جهاند
جهانبانی کند از ملك راند

زگرگ حیله ساز و دزد بیباك
بود حافظ شبان برگله چالاك

زگرگان گلـه را محفوظ دارد | وجود خویش را محظوظ دارد
شه ما چشمه‌ی عذب وگوار است | نه چشمه بلکه خود مانند دریاست
ندانم تشنه‌ای زین چشمه‌ی عذب | ننوشد آب و میرد ازعطش صعب
حدیث نعمت آرد شادمـانـه | سپاس عدل شه را در زمانه
ز لطف حجت عصر یگانـه | مهین مهدی غائب از میانـه
رقم زد خامه ایـن گفتار دلخواه | بـاقبال شهنشاهی دل آگاه
اگر شه را دل آئینه‌ی الهی است | براو پیدا همه اشیا کماهی است
شد آئینه جهانبانی از آن نام | براین چامه که ماند اندر ایام

شرح‌یکی ازکرامات حضرت جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا پیراویسی قدس‌الله سره‌العزیز

شبی در محضر پیر مکمل | خلیفه‌ی حق امام حی باذل
در دریای عرفان کوه‌تمکین | سماء معرفت را ماه و پروین
بهار خرم بستان حیرت | سواد اعظم ملك مشیت
شراب صافی جان پرور عشق | سهام غمزهٔ غارتگر عشق
صفای خاطر روشن روانان | چراغ ساحل دریای عرفان
جلال‌الدین علی قطب زمانه | به قاف عشق عنقای یگانه
مهین فرزند پاك جان احمد | اویس عصر واستاد مؤیـد
ملك مدهوش ازجام حضورش | فلك روشن زبرق نور طورش
مریدان درحضورش‌جمع بودند | همه پروانه‌ی آن شمع بودند
به وحی‌دل سخن‌میگفت آن‌شاه | که ره جویندگان قرب‌الله
فقیرانند و درویشان حق خو | فنای فی‌الله‌اند و مظهر هو
کرامات شگرفی در زمانـه | درافواه است زایشان جاودانه

کرامت گرچه نفس این گروه است | ولی در چشم منکر بی شکوه است
در این اثنا درآمد خادم از در | پی تعظیم آن شه کرد خم سر
اجازت خواست بهر عرض مطلب | سپس گفتا که بی نفطیم امشب
پی ارشاد آن جمع پریشان | که تا محکم شود ایمان ایشان
چنین با خادم آن روشن روان گفت | کرامت را گهر آن گوهری سفت
بفرمودش چراغ از آب پر کن | فضای خانه زوروشن چو در کن
که بی زیت است نور دری ما | بود این کوکب رخشنده رخشا
بدانسان کرد خادم آنچه بشنید | چراغ از آب شد روشن چو خورشید
بسی شب ها گذشت و روزها رفت | چراغ خانه روشن بود بی نفت
ترا گر شك بود در کار مردان | برو آن آیه را برخوان ز قرآن
حیات جملهٔ عالم ز آب است | اگرچه هستی عالم حباب است
که اشیاء جملگی شد زنده از آب | اگر صاحبدلی این نکته دریاب

آن پیر طریقت وسر حقیقت چنین مرقوم فرموده اند که بعداز شصت سال که باخلق ازخدا گفتم طالب عطشناکی راندیدم که درهدایتش تکلیف متوجه من شود تااورا ازقیدوبند هستی عاریتی نجات بخشم.

جلال الدین علی آن پیر کـامل | بـا قطـار جهـان قطب سلاسل
بملك معـرفـت پیری دل افـروز | که بود از پرتو او چرخ چون روز
زوحی حـق زبان او سخن گـو | بـه صـافـی سینه اش آئینهٔ هـو
شه ملك بقـا سردو عـالـم | اویـس قـرن معنی وجـه آدم
وجـودش جاذب دلهای عـاشق | حقش بی کام ولب از سینه نـاطق
به اسـرار حقیقت فـرد وآگـاه | بـمعنی سر عشـق و مقصد و راه
بهار عمرش انـدر نـوزده بـود | کـه استاد و فقیه وپیر ره بـود

چنین فـرمود بعد از شصت سالی
کـه گفتم خلق را از هـر مقالی

ندیـدم طالبی هـرگـز عطشناك
که گوید از حقیقت مـاءـرفناك

که او را در طـریقت ره نمایم
بچشم باطن او شه نمایـم

اگر از روزگاران رنج بـردم
امانت را به **قطب‌الدین** سپردم

از ایـن دنیا پرستان دیده بستم
تمـام عمـر در خلـوت نشستم

قصده‌درمدح قطب‌عالم‌امکان‌پیر مویدمولاناحضرت‌میرجلال‌الدین‌علی‌میر ابوالفضل عنقا وحضرت سید السند موید من عندالله مولانامیرقطب الدین محمدنورعلیشاه وصادق‌بحق ناطق حضرت‌شاه مقصودروحی لهم‌الفداء

سحر چون‌خیمه‌زد بردشت‌و صحرا
بـر آمد از افـق خورشید رخشا

برون از چاه شب‌شد یوسف روز
چهان شد فتنه بر او چون زلیخا

گل امید شب بشکفت از صبح
بسان زنبقی زیـن باغ خضرا

بـدست زرفشان ازگـردن شب
سحر بگشود بـاز عقد ثـریـا

سحر افراشت گردون چتر زریـن
بـه فرق فرقدان زین چرخ علیا

برون شد مهر چون موسی زخاور
ستاك کوه شد چون طـور سینا

چراغ صبح را زآنسوی ساحل
ببـرج آویخت ساحلبان دریـا

خروس از بام‌و دربر داشت آواز
کـه بـوم شب پرید از بام خضرا

نماند از شب نشان در چهره روز
که‌شب‌بگریخت‌چون‌دزدی سبك‌پا

نشان صبح مـی جستم زکوکب
که مهر آمـد زخاور سوی بالا

کجا گردید پنهان ظلمت شب
کجا مخفی زما شب کرد خودرا

در این اندیشه بودم کزدل خویش
شنیدم هـاتفی در داد آوا

که ای‌چون شب‌سرا پاغرق‌ظلمت
مشو غافل زخورشید دل آرا

نگیرد شب اگر دامان خورشید
بماند تا ابد تاریك و دروا

چوشب گردد فنا در نور خورشید | درخشان گرددش پا تا سر اجزا
تو هم مهری گر از ماهی بیابی | شوی از پرتوش روشن سرا پا
کجا پنهانی ای ماه شب افروز | بجان آمد دلم زین شام یلدا
بتاب ای مهر حق از خاور جان | از این آئینه گـرد شرك بزدا
خدا را پرده برگیر از رخ خویش | که من شامم توئی صبح طرب زا
همه ذکرم توئی در خلوت دل | همه فکرم توئی تنهای تنها
چو جان از آتش غم سوخت پیکر | زبان شمع دل افتاد از پـا
فلك در جان من زد دور باشی | که آمد خضرره بر خیز از جا
در آمد از درم آن مه که میگفت | فلك در تهنیت اهـلا وسهـلا
ز شرق دل مهی سر زد که از او | بود این مهر و مه اندر تجلا
جلال‌الدین علی بوالفضل کز مهر | چو مهری تافت براین بی سرو پا
دلم روشن شد از آن مهر روشن | که تابانم چنین زین چرخ مینا
شدم فانی زخود از جذب نورش | ز کـل مـا سوی جستم تبرا
جلال‌الدین علی پیر ره عشق | کـه بـر مهرش دلم دارد تولا

زصلبش زاده شد پیری دل افروز
دم روح القدس زایـد مسیحا

محمد میر قطب الدین که آمد | کتـاب نـاطق یـاسین وطه
که حق اندر نهـادش فقه اکبر | نهـاد از پـرتو انوار اسمـاء
الا ای دردمندان البشـارت | طبیبی آمد از دارالشفـاءهـا
حریفـان را بگو گـرمی پرستید | ز جـام فقـراو نـوشید صهبـا
مرا شد قبله دل خاك کویش | که کوی او بود محراب دلها
چو ره بردم ز جان بر آستانش | مرا شد چشم جان رخشـا و بینا

دم جان‌بخش آن‌روح‌القدس کرد روان مردگان را از دم احیا
کمر بربستم از جان خدمتش را که خدمت را دل وجان شدمهیا
توئی‌مسجود من ای بت‌که باشد رخت بتخانه‌ام زلفت چلیپـا
چرا خواند کسم بی دین و آئین چرا داند کسم بی پشت وملجاء
تقدس کل عن ذکری تقدس تعالی شأن من نعتی تعالی
توئی آن نقطه ثابت که جز تو نباشد در سمـاء جـان هویدا
ز گلزارش گلی بشکفت درباغ که‌شد باغ وچمن زان‌گل مصفا
گل گلزار **قطب‌الدین‌محمد** کزو گل بر دمد از سنگ خارا

بود ناطق به حق **صادق** که آمد
برون از آن‌صدف چون‌درزدریا

زفیض جان اوجانم‌صفا یافت جمالش دیده‌جان‌راست مرعی
به‌بین نور علی در وجه **صادق** کز آن وجه اتم حق‌است پیدا
الا ای مقصد دل **شاه مقصود** که مقصودم توئی‌زین گفتگوها
مرا حدنیست اوصاف توگفتن که شان قطره نبود وصف‌دریا
ولی‌گاهی‌کند مضراب چنگی ز شور عشق کار صد نکیسا
تمنـای دلـم خـاك در تست هزاران تو به دل را زین تمنا
من و آن درگه اعلاء و ارفع من و آن آستان صدر والا
بدان خفاش میماند که خواهد بگیرد دامن خورشید رخشا

کمینه بنده درگاهم ای‌شاه
بذیل رحمتت دارم تولا

چون حضرت جلال‌الدین علی جمال ازلی درنقاب عزت پوشید اعجوبه علم وعمل‌حضرت پیرکامل مکمل مولانا میرقطب‌الدین محمد عنقا ازقاف غنای حق‌ندای حق‌پرستی درداد

جلال‌الدین‌علی آنجلـوه حق — چو شد در کشور تجرید مطلق
برآمد آفتابی گیتی افروز — که‌شب‌زان‌مهرشدرخشنده‌چون‌روز
محمدقطب‌الدین استاد کامل — بملـك معـرفت پیـر مکمـل
عیـان **نورعلی** بود از جبینش — جهـان معـرفت نقش نگینـش
امـام و مقتدا از آل احمـد — موید تا ابد آن وجه سرمد
بملك جـان ز توفیق الهـی — مطیعش گشته از مه تـا بمـاهی
بدرس علم وعقل و عشق استاد — چو او هستی ندارد پیر در یاد
ز رویش تـابنـاك انوار تـائید — مدار گردشش در چرخ تجرید
بنامش نوبتی زد کوس شادی — که اینـك آفتـاب اوستـادی
خط و خـالش جهـانی مبتلا کن — هـزاران فتنه در عـالم بپـاکن
دلش در عین حیرت فانی ذات — صفاتش یك بیك محکم به آیات
جهان از تاب گیسویش پریشان — ز تـاب سنبلش بی تـاب هر جان
بیـانش در معـانی مصلحت سوز — دمش در نکته دانی حکمت آموز
جهان روشن ز خورشید جلالش — مه نـو دیده‌بـانـی از هـلالش
کتـاب عقـل را محکم بیـانی — زبـان عشق را طـی اللسـانی
شب و روز از رخ و زلفش نشانه — نگـاهش بـاده در خـم زمـانه
در دریای علم و عشق و مستی — ظهورش مطلع الانـوار هستی
خطش‌چون‌خدخوبان‌صاف‌ودلکش — به لـوح معـرفت زیبنده و خوش
اویسي مشربـان را جام و صهبا — ازآن لب علم رسمي مات ودروا

دمش نقد آفرین جان اکسیر
رموز اسم اعظم نام آن پیر
فقیه از وحی دل در فقه اکبر
پی تعظیم او خم چرخ اخضر
دلم در چین زلفش پای بند است
دل‌خلقی به تابش در کمند است
شکر خندش‌برد از برگ‌گل‌رنگ
بجذب اهل دل فرمود آهنگ
همایون نرگسش ناز آفرین است
که‌چون ترکان‌رهزن در کمین‌است
خمش‌ازعشق‌اوجان‌یك نفس‌نیست
که‌اندر کاروان خامش‌جرس‌نیست
دل وجانم مباد از عشق خالی
بحق عاشقان لا ابالی
مقام عشق بازان پاك بازی است
سرافکندن‌دراین‌ره سرفرازی‌است
قلم درکش‌به هست‌ونیست جزعشق
که محرم بر درحق کیست جزعشق
جهان و هستی عالم بود عشق
وجود حضرت آدم بود عشق
زمین عشق وزمان عشق وفلك عشق
جهان عشق‌وپری عشق وملك‌عشق
قلم دردست من شد مست و مجنون
زکف شد اختیار خامه بیرون
نمیدانم منم این چامه پرداز
که گم‌کردم ره انجام و آغاز
من‌آن آئینهٔ حسن نگارم
که مات و محو از دیدار یارم
شدم دیوانهٔ آتش پرستی
که میگیرد از این افتاده دستی
خرد از عالم دیوانه جویم
سخن با باده و پیمانه گویم
دلم از هرچمن دامن کشیده
که بر آن برگ گل سنبل دمیده
گر آن سر و سهی آید بگلش
خجل‌گردد ازآن‌گل‌سرووسوسن
لب شیرینش ار میدید فرهاد
غم شیرین همه میبرد از یاد
صبا پیچیده در هم طرهٔ شب
سحرگه برگلو افکنده غب غب
زتندر برق خرمن سوز افتاد
جهان درآتشی خود سوز افتاد

سخن گفتن آن پیر دل آگاه مریدان را که اگر از راه غفلت، در طریق حق، فرزند جسمانی و روحانیم صادق را گم کنید همه چیز خود را گم کرده اید

محمدقطب‌الدین پیر دل آگاه
که زد برنه فلك از عشق خرگاه

بزرگ استاد دانا پیر کامل
عزیز مصر دل قطب سلاسل

نوای جاودان نای هستی
صفای بزم رندان الستی

صلاگوی صلوة جــاودانــی
کلید رمز اسرار معانی

مریدان را بوحی دل چنین گفت
چو درمعرفت در عشق می‌سفت

که صادق صادق‌الوعداست صادق
از او جــوئید اسرار حقایــق

پس از من‌گرز **صادق** دور مانید
ز نــور معرفت مهجور مــانید

ز حق خواهید تا دانید او را
زره مانید گــر مــانید او را

کسی کانراست از حق جان آگاه
شود همره بصادق نیست گمراه

کسی کزنورحق روشن ضمیراست
هم او تاقاف قربش دستگیراست

بــود استاد کامــل **شاه مقصود**
خلیفه در سلاسل **شاه مقصود**

دلم صافی ضمیر از نفخهٔ اوست
که‌میگیرد دمش جان ازدم دوست

دل و جانم به آن یار است همدم
به پیمانی ز یك پیمانه محکم

از او شد مشکلاتم حل تمامی
برون آورد جانم را ز خامی

سئوال یکی از ارادتمندان در اسم‌اعظم‌ازمحضرمبارك‌پیرمعظم‌موید مولانا میر قطب الدین‌محمد عنقا وپاسخی که‌فرمودند .

محمد قطب الدین خورشید دانش
بــراه عقل و ایمان نوربینش

جرس پرداز هستی در قوافــل
دلیل کاردان و راه و منزل

بجام درد نوشان بادهٔ صـاف
بجان اهل ایمان نور کشاف
می مستی فـزای باده نـوشان
طرب ساز سماع خرقه‌پوشان
مگر پرسید از او جوینده یاری
بـکشف اسم اعظم بیقـراری
چنین فـرمـودش آن‌روح مجسم
بیانی در رموز اسم اعظم
کزانوار علی ز آئینهٔ صاف
زعشق پاك عنقا جوی در قاف
اصول اهل باطن کیمیا بـود
حدیث آشنا بـا آشنا بـود
بتدبیری که شد آهن زر پاك
بر آید جان آدم پاك از خاك
بجو از خویش راز اسم اعظم
همین فرمود و بست از گفتگو دم

شبی که ارادتمندان درخدمتش جمع بودند درضمن بیان حقایق‌فرمودند روزی درحضور پدرم‌بودم فرمودند میتوانی مشت مرا به سرانگشت غرور جوانی ازهم بگشائی بااینکه درعین شباب پهلوانی بودم نتوانستم مشت‌آن پیرازهم بگشایم

شبـی در خدمت استـاد کامـل
محمد قطب دین پیر سلاسل
سپهر عشق را ماهی فروزان
سماء عشق را خورشید رخشان
مریدان در حضور پیر بودنـد
همه طالب برآن اکسیر بـودنـد
چنین فرمود آن استـاد اعظم
لب لب چون فرا بگشود از هم
که من در نوبهار زندگانی
بدم مشهور خلق از پهلوانی
بخود گفتم که کس هم‌سنگ‌من نیست
گشاید آنکه چنگ من زهم کیست
جلال الدین علی پیر دل افروز
مرا فرمود کی طفل نو آموز
توانی دست من بگشائی از هم
بمن بنمود دست بسته در دم
گرفتم دست آن دانندهٔ راز
که با اندك فشاری سازمش باز
به‌آن قوت که در سر پنجه‌ام بود
ز یکدیگر کف آن پیر نگشود
توان صد کار با هردست کردن
نشاید دست حق را پست‌کردن

شبی درخدمت آنعزیز درگاه ربانی یکی از مریدان از حضرتش پرسید که انسان پس ازمرگ چه خواهد شد لب معنی آن لب حقایق باز وحاضران را بدقایق راز آشنافرمودند.

ز یاران سالکی ره رفته یك چند
مگر پرسید از آن پیر خردمند
خجسته عارف دانای کامل
محمد قطب الدین پیر مکمل
چه خواهد گشت انسانی پس ازمرگ
زنخل جان چوریزد شاخه وبرگ
سخن آن شه چنین آغاز فرمود
لب معنی چو از هم باز فرمود
ندیدی کرمك جنبده در آب
که می جنبد درون آب بی تاب
گهی درعمق وگه برسطح آب است
درآن آمد شدن پر پیچ وتاب است
شود در آب چون کامل وجودش
زمانه بگسلاند تار و پودش
رسد پایان ز دور چرخ کارش
پدید آید زمان احتضارش
به سطح آب خسبد بی تب وتاب
که پنداری بود بستر ورا آب
درآن حالت بماند سرد وخاموش
کند جنبندگی یکسر فراموش
شود سوراخی از جسمش پدیدار
برآید پشه‌ای زان ثقبه ناچار
نشیند بر سر آن لاشه یکچند
که نتواند دل از آن لاشه برکند
چو یابد با طبیعت آشنائی
رها گردداز آن بی دست و پائی
شود کم کم همه بال و پرش باز
کند سوی فضا یکباره پرواز
دگر در جسم آبی زندگانی
از آن پس می نتاند کرد آنی
توهم زین تن اگر روزی برآئی
بسوی آسمانها پر گشائی
چرائی غافل از بال و پر خویش
به بال خویشتن آخر بیندیش
جهان ازجزو وکل درجذب جان است
که سیرش ازجنینی تا جنان[1] است

من و تو نقش بی نقش وجودیم
ز بود حق مطلق درنمودیم

۱ــ کتاب ازجنین تاجنان یکی ازآثارآن استادکامل است که بطبع رسیده

بمناسبت رحلت حضرت‌پیرموئدمولانا میرقطب‌الدین محمد عنقاقدس‌الله سره‌العزیز

قضا تا پرچم طغیان برافراشت
قدرچون فتنه‌سرازخواب برداشت

سحر از نای دل جانم فغان کرد
که‌قطب الدین مکان‌درلامکان‌کرد

بچشم من جهان زیر و زبر شد
دل دیوانه‌ام دیوانه تر شد

چنان با غم همه هستی در آمیخت
که‌خون‌ازچشم نه‌گردون‌فروریخت

خروش از دل برآمد تا به افلاك
دلم در سینه‌از غم‌گشت صد چاك

نسیم صبح بر سر خاك میکرد
ز شبنم اشك خودگل پاك میکرد

لب گل ماند از لبخنده خاموش
نوا از نای بلبل شد فراموش

زمین و آسمان بیت الحزن شد
فلك همناله با اهل زمن شد

چنان انده رگ هستی گسستی
که پنداری نمیزد نبض هستی

قصیده دررثاء قطب‌عالم امکان سیدنامولانا میر قطب الدین محمد عنقاپیر کامل مکمل اویسی‌قدس‌الله سره العزیز

جهان تاری بچشم من از آن شد
که بیرون نور چشمم از جهان شد

عجب نی‌روزاگرچون‌شام‌یلداست
که آن خورشید بیرون ازجهان‌شد

نیابی روشنی در ماه و خورشید
که پنهان نوربخش این و آن شد

زمین امشب نشد تنها سیه پوش
که نیلی جامه هفت آسمان شد

مرا هرمو بتن صد ناله انگیخت
که هرموبا زبان هم داستان شد

فلك بشکست پشت دل که‌این غم
بدوش جان مرا باری گران شد

دریغ از آن همه گنج معانی
که بیرون از کف مارایگان شد

دریغ و درد بر عرش آفرینی | که تا عرش برین زین خاکدان‌شد
باوج آسمان مهر و عشقش | همای عقل دانـا پـرفشان شد
ز غیب‌الغیب هستی پیك جان بود | از آن در غیب از چشم کسان شد
سخن گفتن نشان بود از دهانش | چو دم در بست دردم بی نشان شد
چه‌شوراست‌این‌که از هرخطه‌برخاست | مگر بر پا قیامت ناگهان شد
نیابی گلبنی شاداب در بـاغ | که بیرون از گلستان باغبان شد
گرانی چون همه در گوش ما دید | خمش‌آن رشگ سوسن از بیان‌شد
چرا خوشید آب زندگانی | چرا اینسان بهار دل خزان شد
چرا شد در خسوف آنمهر روشن | چرا تاری زمین و آسمان شد
چو بـود از دوده‌ی پـاك پیمبر | ازاین محنت سرا زی دودمان شد
محمد قطب‌الدین عنقای مغرب | که تـا قاف غنای لامکان شد
چوعنقا مرغ عرشی آشیان بود | قفس بشکست و سوی آشیان شد
دریغ و درد از آن نجم هدایت | که پنهان از دوچشم انس وجان‌شد
دریغ از آن جرس پرد از هستی | که بی‌او بی‌درا این کاروان شد
دریغ و درد از آن نا خدائی | که پنهان در محیطی بیکران شد
کجا بی قطب در بحر حقیقت | اگرنوح است کشتی‌بان روان شد
کسی بوید گل معنی در این باغ | که با باد سحرگه هم عنان شد
ببام قرب حق آنکس بر آید | که سر در زیر پایش نردبان شد
بسرحد یقین کـی ره سپارد | کسی کو پیر وظن و گمان شد
بود زیـر زبان مخفی سخن گـو | که پنهان مرد در طی لسان شد
سرم برتر شد از این چتر گردون | بسر چون چتر عشقش‌سایه‌بان شد
چو گفتم در رثایش در قـایل | مـرا پای سخن بر آسمان شد
سحر پرسیدم از دل سال نقلش | که کی خاموش آن پیر زمان شد

برون دل کرد سر از جیب اندوه | کز آن آتش جهان آتش فشان شد
چو« **عنقای غنا** »شد جمع با «ق» | بقرب عشق **قطب‌الدین** روان شد

۱۳۸۲ قمری | ۱۳۴۱ شمسی

عطا ی شه چو گنج شایگانی است
تــرا وجـدی قوافی شایگان شد

قصیده ثانی‌در رثاء عارف‌معارف ربانی‌پیر مویدالسیدالسند مولانا میرقطب الدین‌محمدبن‌جلال‌الدین‌علی‌میر ابوالفضل عنقاپیر اویسی قدس‌الله‌سرهما العزیز«که حضرت شاه مقصودبه‌وحی‌دل درباره معظم‌له چنین فرمود»
لولا سیدنا محمد بن ابی الفضل العنقاء ما ظهرت حقیقة الفقر و المعرفة فی زماننا

بــرآمد تیره ابری آذر افشـــان | بر این نه تو رواق کاخ گردان
رخانبش تیره‌تر از شام تاری | روانش چیره ازهر کفرو عصیان
فروبارید ازآن صد درد واندوه | که درد آلود شد گردنده کیهان
از آن ابر بلا بس فتنه بــارید | زمین از آسمان شد فتنه باران
فغان برخاست ازجانهای آگاه | جهان در ماتمش بنشست حیران
نه برلب صبح را لبخند شادی | نه شب‌را دامن‌از اختردرخشان
نه‌سرها را نشاط از شورو مستی | نه جانها را دلی درسینه شادان
نه بر سروی تذروی نغمه‌پرداز | نه برشاخ گلی مرغی غزل‌خوان
نه در جان نسیم عطری دل‌آویز | نه جعد سنبل از بادی پریشان
نه آهنگ طرب در نغمه‌ی رود | نه مستی دخت رزرادررگ‌جان
نه باغی خرم از گلهای رنگین | نه جوئی تردماغ از ابرنیسان
نه‌گل‌را رنگ وبو برطرف گلشن | نه بلبل را نشیدی در گلستان
چمن را گرد غم برچهره از درد | دمن را خاك غم برسر ز طوفان

گلستان پر نعیق از ناله‌ی زاغ
چمن‌خالی زمرغان‌خوش الحان

بســی دیدم خــزان امــا ندیدم
خزانی اینچنین بر روح سوهان

فلك را جامه شد نیلی به ماتم
ملك‌راگریه شد پیوند مژگان

چرا شد بام خضرا محنت‌آلود
چرا ماتم سرا شد ملك امكان

مگر روز عزای **قطب‌دین** است
که از عالم برآید آه وافغان

سپهر از ماتمش در خون نشسته
فلك راكرده غم سر در گریبان

دریغ و درد از آن برهان معنی
فغان و ناله زان استاد عرفان

دریغ و درد از آن گنجینه‌ی‌عشق
که شدازچشم‌ما چون‌گنج‌پنهان

اویسی مشربان را چاك شد دل
چو در پوشید رخ‌آنمهر رخشان

ببــالایش ردای پــادشــاهی
طراز آمد زغیب الغیب جانان

لقایش روضة الانوار سالك
ولایش عروة الوثقای ایمان

فلك‌گوئی ازآن‌چوگان بگردش
جهان چون بنده‌اش دربندفرمان

دهانش نقطه‌ای از رمز هستی
زبــانش شــارح اسرار قران

زبردست‌اوستادی چست‌وچالاك
سبك پی شهسواری روز میدان

بچالاكی وچستی چون سنا برق
ركاب‌آموزازاوهرخنگ تك‌ران

در آن محضر بسی استاد شاگرد
بر آن درگه بسی فرزانه نادان

دریغ و درد از آن كنز حقایق
که نا گه بست لب‌آمدچوفرمان

خداوندا مباد از جان شود دور
که‌چون بیدم‌ازاین اندیشه‌لرزان

چه میخواهی ز من برهان‌وحجت
که اوشد آیت الکبرای برهان

جهان را حجت و برهان اعظم
سران را سرور و مولای دوران

قوافی نی عجب گرشایگان شد
که اوخودگنج دانش‌بودوعرفان

بر آن در سوده سروجدی گر ازصدق
عجب نبود که سرسوده است کیهان

بعدازرحلت ظاهری پیرمعظم مولانا محمد بن جلال الدین علی میرابوالفضل عنقا نوبتی بنام نامی قطب العارفین وزبدة السالکین پیرکامل مکمل ناطق بحق میرمولانا صادق عنقا شاه مقصود کوس خلافت کوبید وخطبه ولایت خواند.

چوطی شددور **قطب الدین محمد** — علی الظاهر در این کاخ مشید
برون شد گرچه زین گردنده دوار — در آمد از در دیگر دگر بار
چه غم گرشدفرو در غرب خورشید — که بازازشرق میتابد بتأیید
بود این خورهمان خورشید دیروز — که باز امروز آمد گیتی افروز
ز شرق عشق سر زد **صبح صادق** — کتاب معرفت گردید ناطق
سحر زد خنده چون گل درشکرخند — صبا از چهره‌ی گل پرده افکند
گره بر طره‌ی سنبل صبا زد — سروش صبح بر مستان صلا زد
شب تاریك شد آمد سحرگاه — سحر زد در گلستان باز خرگاه
صبا بزدود شب از چهره‌ی روز — برآمد از افق خورشید شب سوز
بگلشن نغمه گستر گشت بلبل — صبا می‌زد ورق دفترچه‌ی گل
زبان عشق شد گویا باسرار — معانی از بیانش شد پدیدار
کلید رمز عشق آسمانی — گشود از هم در گنج نهانی
نوا درنای دل چون گشت پی‌گیر — طرب افزای جانم شد مزامیر
دلم شد زین نوا سرمست و آرام — بدور آورده ساقی از طرب جام
بیام معرفت زد نوبتی باز — که نای عشق آمد نغمه پرداز
ز**قطب الدین** برآمد **شاه مقصود** — که در ذیل روانش جانم آسود
سرم خاك ره آن نازنین باد — بلا گردان آن عشق آفرین باد
روانم مست ازآن لعل سخن گواست — بزلفینش که دل دیوانه اوست
ندیدم راستی چون سرو نارش — سهی سروی بگلشن هم طرازش
مرا تنها نه جان می‌برد از دست — که دل را میربودآن نرگس مست

مه نــو تا هلالش از افق دید   بر او شد مشتری از دل چو ناهید
مهین استــاد دانــا پیر کامل   فرید دهر سلطــان ســلاسل
در دریــای هستی **شاه مقصود**   که جان در ســـایه سرووی آسود
چو تشریف غنا در فقر پوشید   می از خــم ولا مستــانه نوشید
بقــاف عشق عنقای جهان سیر   بنــا ســاز هزاران کعبه از دیر
معین شد ز حق در امر ارشــاد   سلونی گولب از هم باز بگشاد
گل گلزار **قطــب الــدیــن محمد**   که آمد ز امر حق از حق مؤید
صبا میآید از ره عنبر آمیز   مگر بوسیده آن زلف دل آویز
فلك خشتی ز کاخ همت اوست   سپهر آئینه‌دار طلعت اوست
نشیند چون بصدر مجلس آن‌شاه   خجل بر کرسی گردون شود ماه
لب شیرین چو میسازد ز هم باز   کند در هرنفس چون‌عیسی اعجاز
دم گرمش روان تــازه بخشد   بجسم مرده جــان تــازه بخشد
سخن گوید چو از **گلزارامید**   بود هر حرف او روشنگر دید
اگر از **نیروان** ســازد سخن ساز   شود ســاز حقیقت نغمه پرداز
مزامیرش بود چون **در نادر**   کز او **سرالحجر** گردیده ظاهر
درون **چنته** صد دریا نهان است   زهربحرش دوصدگوهرروان‌است
زنای عشق **آواز خدایان**   زندصد طعنه بر مرغ خوش الحان
پیام دل اگر از او شنیدی   حجــاب غیر از دل برکشیدی
حدیث **شاهدومشهود** عشق است   صفای‌بزم **شه مقصود** عشق است
چو **تجرید القوائم** باش قائم   که تــا مــانی ز یمن عشق دائـم
صلای **درة النادر** برات است   که جاری اندرآن‌آب حیات‌است
کسی بر سرنهد دیهیـم شــاهی   که هستی باخت در عشق الهی
سخن از عشق آمد بر زبــانم   کز آن آتش بود سوزنده جــانم

هزاران گل ز باغ روح پرورد — سوی یـاران یکدل تحفه آورد
گلی کز شاخسار لایزالی است — زهرخاروخس وخاشاك‌خالی‌است
گل این شاخ از باغ خدائی است — مشام آشنـا داند کجـائی است
گلی خوشبوتر ازآن‌در چمن‌نیست — که‌همرنگش‌گل وسرو وسمن‌نیست
گلش‌ازبوستانی خوش طرازاست — که‌بارو برگ‌آن خوبی ونازاست
نسیم صبح زین گل پرده برداشت — چمن از عطرآنگل پرچم افراشت
کنون آرم تـرا از بحر تـأیید — ز **سیرالسائر** و **گلزار امید**
بود این مثنوی از **سیرالسائر** — بنام نـور چشـم عشق **نادر**
خداونـدا بحق عشق و سوزش — بحق آتش گیتی فروزش
عطـا فرمـا زبـانی بیدرو غم — فروزان کن چو مهر پر فروغم
قلم درکش که جای گفتگو نیست — حدیث بحر کار نهرو جو نیست
مزن دم تا زند دم صبح صادق — که از بطن قدم گردیده ناطق

مثنوی سیرالسائر وطیرالنادر از آثار گهربار ومنظوم ناطق بحقایق مولانا حضرت‌شاه مقصود صادق عنقای قاف معرفت وعقل است که‌بنام نورعین الموحدین‌صلاح‌الدین علی‌نادر حفظه‌الله تعالی‌پیرزاده موید محترم‌است برخی ابیاتش نقل‌میشود :

ز من بشنو تو ای فرزانه فرزند — که داری با پدر صد گونه پیوند
اگر چه در سلوك عشق فردی — بـخلـوتخانه‌ی دل درد منـدی
دلی پاك وروانـی صاف داری — قـدم بـر شیوه اسلاف داری
خدا یار تو باد ای نخل امید — همـاره تا درخشان است خورشید

شعری است از استاد دانشمند سیدابوالمجد از اساتید دانشگاه الازهر در توصیف صلاح‌الدین علی‌نادر که درآن هنگام ۱۱ ساله بوده

« الی‌الدرویش الصغیرالسید نادر »

و فی بیتك المیمون یاعنقا از اهر — وفیهن غصن طاهر هـو نـادر
ابـوه الـی آل النبی منسب — و بـاطنه فیض من النور زاخر
ابوه الی آل الر سول منسب — وان بیـانی فـی سناه لقاصـر
انادر هـلا قـداتـاك منبئـی — بـان نظیـراً مثلك الیوم نـادر
الا ایها الدرویش حکما و فطنه — فبابـك هـا دوالجدود عبـاقـر
وامك شمس ارضعتك ضیاء ها — فمثلك کـنـز و الکنوزنـوا در

و در مقام دیگرپدر حق‌آن فرزند ارزنده فرماید:

روان در دوده‌ی ما نور جان است — **صلاح‌الدین‌علی‌نادر** از آن است
چو مهری ثابت اندر چرخ‌تائید — ز طنازی است شمع بزم ناهید
به بیداری سخن گویم نه در نوم — حقیقت سخره میگیرند این قوم
ز خردی از صفاصاحب نظربود — بـجـان آئینه جـدو پـدر بـود
ازآن دوران کشیدش نور سرمد — بـراه **میر قطب الـدیـن محمد**
چه نیکو فطرتی پاکیزه جانـی — چه آتش باره‌ای صافی روانـی
خطا از او معاذالله ندیدم — بجانش جز دلی آگه ندیدم
توگربا ما به پیمانی از اوئی — وگر برگشته‌ای خصم و عـدوئی
کجا بودید و اکنون از کجائید — چه بدکردید اکنون خصم مـائید
حقیقت از دوبینی‌ها بباد است — قوی پی کاخ معنی ز اتحاد است
مرا تا چار پشت دیگر از حق — بود در قاف عزت شهپر حق

اگرچه راهشان دوری زخلق‌است بقاف قرب مستوری ز خلق است
چه میگویم که در ادوار دیگر عزیزان راست در ره کار دیگر
مرا نام آوران هستند در راه که صافی مشرب و پاکند و آگاه
همه در روشنی چون ماه‌گردون نهاده پا ز چاه طبع بیرون
ز فرمان خدا پیشی نگیرند طریقی غیر درویشی نگیرند
یکی زایشان فزون‌ازدیگری‌نیست زپستی در هوای سروری نیست
همه صاحبدل و اهل فتوت همه اهل خدا و مرد خدمت
براه حق هدایت از حق آید
دل وجان را حمایت ازحق‌آید

درمثنوی سیرالسایر وطیرالنادر[۱] شرح کشف باطنی‌حضرت پیرروشن‌ضمیر بوضوح وبطورمشروح منضم باتعالیم دقیق باطنی‌آمده‌که در این (وجیزه) طلیعه آن ومنتخبی ازپاره‌ابیات‌را نقل‌نموده‌وازاین طریق خودرامشمول عنایات‌خاصه صاحبدلان اهل تحقیق قرار میدهد .

۱ــ قسمتی از این مثنوی راکه بسال ۱۳۴۱ شمسی ساخته بودند در مقدمه مثنوی گلزار امیدکه منضم بامثنوی‌مزامیرحق استدرسال ۱۳۴۲ طبع ودرتهران منتشر گردیده‌است.

إلى الدَّرْوِيشِ الصَّغِير

السيد نادر

وَفِي بَيْتِكَ المَيْمُونِ يَا عَنْقَا أَزَاهِرُ
وَفِيهِنَّ غُصْنٌ طَاهِرٌ هُوَ نَادِرُ

أَبُوهُ إِلَى آلِ النَّبِيِّ مُنْتَسِبٌ
وَبَاطِنُهُ فَيْضٌ مِنَ النُّورِ زَاخِرُ

أَبُوهُ إِلَى آلِ الرَّسُولِ مُنْتَسِبٌ
وَإِنَّ بَيَانِي فِي سَنَاهُ لَقَاصِرُ

أَنَادِرُ هَلَّا قَدْ أَتَاكَ مُنَبِّئٌ
بِأَنَّ نَظِيرًا مِثْلَكَ اليَوْمَ نَادِرُ

أَلَا أَيُّهَا الدَّرْوِيشُ حِلْمًا وَفِطْنَةً
فَبَابُكَ هَادٍ وَالجُدُودُ عَبَاقِرُ

وَأُمُّكَ شَمْسٌ أَرْضَعَتْكَ ضِيَاءَهَا
فَمِثْلُكَ كَنْزٌ وَالكُنُوزُ نَوَادِرُ

سيد محمد ابو المجد

المدير الفني لمكتب المؤتمر الاسلامي بمصر

انشدها وهو في تهران في بعثته الى البلاد الاسلامية شوال ١٣٧٦هـ - مايو ١٩٥٧

هو الله العلی

الحمدلله الحکیم القدیم وصل الله علی محمد (ص) برهان الطریق المستقیم
درة تاج العقل سلطان الوری ـ تسبیح رحمن علی العرش استوی

یا جاری الصیق عن جارکا ‌‌‌ وقد علا فوق العلا دارکـــا
انار و جهك الکریم کاشئی ‌‌‌ ولیس فی الحی سوی الجیب حی
بغیضك الباری استمد الکل ‌‌‌ من نورشمسك استتار العقل
تمرالسلام و الصلوه الجامعه ‌‌‌ بعین شمس فی القلوب طالعه
المصطفی المعظم المـــختار ‌‌‌ منن العلی الواحـــد الجبار
و آله البدورفی الادو ار ‌‌‌ وصحبه النجوم افی البراری
لاسیما علی الولی الوالی ‌‌‌ بدر علا علی علاالمعالی

یابنی ایدك الله بفضله

سحر گاهی کز انوار مشارق[1] ‌‌‌ زدودازشب سیاهی صبح صادق
شب تاریك شد ازبرج اقمار ‌‌‌ بملك آفتاب عشق سیار
رموز روزکم کم فاش میشد ‌‌‌ سیاهی سرمهٔ خفاش میشد

---

۱ ــ این واقعه درتاریخ بنجشنبه بیست وپنجم بهمن ماه ۱۳۴۱ برابر بانوزدهم ماه مبارك رمضان سال ۱۳۸۲ قمری که‌هجری‌قریب ینج‌ماه ازرحلت ظاهری حضرت مولاناالمعظم میرقطب‌الدین محمد میگذشت بوقت سحرواقع شد.

مرا برقی بجان زد بی کم و کاست | که نفس از نقش خرد یکباره برخاست
ز جام بیخودی رستم که رستم | حساب خویشتن گم شد ز دستم
چراغ عشق شد روشنگر دل | فنــا در بیقراری رهبر دل
زپستی دل قدم بر اوج میزد | حقیقت همچو دریا موج میزد
حباب خود ستائی خرق کردم | خودی در بحر هستی غرق کردم
زمینی گشت یکجا آسمانــی | رأالحق شد پدید از من رآنی
بکلی رستم از قید طبیعت | نــهادم پــا بــملك آدمیت
براق عقل در طی سماوات | ز امر حق بکشف سر آیــات
دراین هنگامه از عین بشارت | ز **عین‌الدین حسین** آمد اشارت
که با جان تومارا آشنائی است | کجا یکدم ترا از ما جدائی است
بسال یکهزار و سیصد و شش | ز هجرت در ظهور آفرینش
قمر در دور حسنت هاله‌ئی بود | وجودت موج در سیاله‌ئی بود
جلال‌الدین[3] بفضل کبریــائی | بحق دریــافت اسرار خدائی
جلال‌الدین بــحق شد کنیت او | گذشت از عرش اعلا رتبت او
محمد قطب‌دین پس زاد ازوی | خم دور ولا پرشد از این می
« در آب و گل هم او دریگانه | **هم او سیمرغ وقافش آشیانه**
محمد گفتم و خورشید تابید | **دمید این غنچه ازگلزار امید»**[4]
چو آن استاد اعظم این سخن گفت | رخ اندر پرده اسرار بنهفت

۱ــ به مثنوی مزامیرحق‌و گلزار امید وجنته‌یاجهان‌عارف وجلد پنجم کتب خطی‌دانشگاه تهران ومقدمه انوار قلوب سالکین مراجعه فرمایند .

۲ــ سال قمری هجری است

۳ــ حضرت مولانــاجلال‌الدین علی میرابوالفضل‌عنقا جد ناظم‌المعظم است.

۴ ــ این دو بیت را حضرت میر عین‌الدین حسین ظهیرالاسلام درواقعه بحضرت شاه مقصود القاء فرموده با توجه باینکه والد پیر مؤید حضرت شاه مقصود محمد ومادرمسماة به خورشید است وجمع حروف گلزار امید هم ۳۱۳ برابر با نام وکنیه حضرت میر قطب‌الدین «محمد عنقا» است، وجه تسمیه مثنوی گلزار امید هم بدین مناسبت است .

پس آنگه آفتاب عالم غیب بتائید عنایت چاك زد جیب
تجلی کرد قطب دور هستی ز غیب‌الغیب با وجه الستی
جلال‌الدین مرا شد رهبر دل بجذبش‌رستم از قید سلاسل
هزاران سر مرا فرمود در گوش زبانم مهر زد یعنی که خاموش
دوباره ز امر آن پیر مؤید شدم فانی قطب الدین محمد
جرس شد بانوای عشق دمساز که طی کردم ره پیموده را باز
چو اورا یافتم هستی هم او بود می و پیمانه و مستی هم او بود
مرا درنای جان نائی جز او نیست خدائی وخدا رائی جز او نیست
جهان عشق جلولانگاه دید است حقیقت سر گلزار امید است
کنون یاران یکدل را بتأیید گلی آوردم از گلزار امید
دلم را عشق حق در دور افلاك پدید آورد از لوح قدم پاك
اگر این غنچه بی‌عیش بهار است بجان پروردهٔ عشق هزار است
در این بازارکز مکر هواجس ندارد زر خالص رونق مس
در این بیدا که رهبر نیست پیدا نیابد کس نشان از قاف عنقا
نه از ساقی نشان باقی است‌نزمی تطاول کرده گل غارت گردی
نه گل ماند و نه آوای هزاری گرفته هرخسی دامان خاری
بعشق زندگی از خویش مردن بخضر و آب حیوان راه بردن
طریق سالکان ره نورد است ره صاحبدلان اهل درد است
ترازوی طلب میزان به هوکن ز کنه دل حقیقت جستجو کن

خودی بگذار و درهستی فنا شو
چو عنقا طایر قاف غنا شو

دلا در سینه دم زالله هوزن خراباتی شو و می زین سبو زن
برو دردی کش دیر مغان باش هواخواه می و مستی بجان باش

بیا در حلقهٔ رندان سر مست — که نشناسند در مستی سر از دست
ز لوث آب و گل یکباره رسته — در دل بر رخ اغیار بسته
بخلوتگاه وحدت رفته از خوش — شهان کشور عشقند و درویش
بدور جام می سرمست ساقی — بطور نیستی در عشق باقی
مشو غافل از این جمع پریشان — بجو جمعیت خاطر از ایشان
ببین مارا که در این جمع فردیم — سرا پا شور عشق و ذوق دردیم
من آن پروردهٔ جام الستم — که از یك گردش پیمانه مستم
هزاران سال میباید که افلاك — چنین می‌پرورد از شیرهٔ تاك
اگر گوئی که دل مجنون صحرا است — ولی آئینه‌دار روی لیلا است
بهر خاکی که نور عشق تابد — دل عاشق بدانسو میشتابد
گرفته جز و جزوم از رگ و پوست — سپاه غمزهٔ غارتگر دوست
دلی داریم چو آئینه درخاك — بزیر سایهٔ دیوانگی پاك
بکوی عشق از این سو رهگذاری است — بخاك مانشان از پای یاری است

بیابان جنون گر منزل ما است
طریق کوی لیلی هم دل ما است

بزن ای مطرب بزم خدائی — بشور عشق بانك بینوائی
که دل در خلوت میخانه دیگر — نجوید جز می و ساقی و ساغر
بگو با لولیان عافیت سوز — در دیر مغان باز است امروز
می صافی بخم افتاده پرجوش — حریفان باده پیما گوش تاگوش
بگردش ساغر از اطوار ساقی — ز راح روح پرور در تلاقی
سرود راستی قوال جان‌ها — ز بانگ بیخودی پر آسمانها
بهرسو بیدلی وارسته از خویش — بحیرت فارغ ازعقل کژ اندیش
ز مرآت درونی شسته زنگار — ز پاکی درون آئینهٔ یار

بحمدالله که گردیـد ای حریفان — خراب آباد ما بزم خرابـان
بگو دردی کشان دیر دل را — جدا افتادگان از آب وگل را
که تاك عشق ما پاك ازخم آمد — میم خورشید بزم انجم آمد
می ومیخانه‌ی ما شد صفا خیز — گر از این باده مینوشی بپا خیز
که تا درحلقه‌ی رنـدان نشینی — براه عشق پـای جـان نشینی
خرابات خرابان سینه ما است — جهان بین جام‌جم آئینه‌ماست

بدست ما است محکم عهد آدم
ببین ما را و بگشا دیده از هم

کیم من گوشه‌ئی ازغمزه‌ی یار — به پیکان نگاهی مانده از کار
کیم من گلبنی افکنده گلبرگ — حیاتی ریخته پیراهن مرگ
کیم من جلوه‌ی ورد سحرگاه — که دارد صدنشان ازجان آگاه
کیم من مقصد هرلاابالی — سر از پاکرده‌گم در بی‌خیالی
کیم من زاد راه سالك حق — بمکتب خانه حق داده رونق
کیم‌من اهل دل را دیده و دید — بهار خـرم **گلـزار امیـد**
کیم من در وجود پیرفـانـی — بعین خضر آب زنـدگانی
کیم من محرم رندان مستور — فروغ نور حق در سینهٔ طور
کیم من باده‌ی پیمانه‌ی عشق — خرابات‌وخم وخمخانه‌ی عشق
کیم من مانده‌ئی از کاروانی — زشمع مرده در بزمی زبانی
کیم من از کمان عشق تیری — بسوز سینه‌ی صاحب ضمیری
کیم‌من عشقی ازحد زمان بیش — ولی ناآشنا درخانهٔ خویش
کیم من نقد صدها جوهرروح — بدریای الهی کشتی ونـوح
کیم‌من خلوت‌شب زنده داران — پریشانی بجمع بی‌قرار ان

کیم من آنکه‌سالك هرسحرگاه | بحق از جلوه‌ی او میبرد راه

ندای حق در افلاك و زمینم

کمینه خاکسار قطب دینم

بیاض سینه‌ی ما لوح درد است | غمم افسانه‌ئی هستی نورد است

گل ار صدها پیام از عید دارد | چه بهر خاطر نومید دارد

بلای دل بجز زلف دو تا نیست | چه‌پرسی زآنکه چون مامبتلانیست

بحرف آشنائی باختم دل | خریدم درد و داغ و ساختم دل

وجودم پای تا سر درد وغم‌شد | خراباتم بمعنی چون حرم شد

ز غیر دوست بستم خانه‌ی دل | جهانی ساختم دیوانه‌ی دل

مدد در عشق گر چشم ترم کرد | دوصد دریای خون در ساغرم کرد

تسلای دل ما نیست از غیر | نیارامد مقیم کعبه در دیر

بود منزلگه دل تاب مویت | جهان جان و دل درآرزویت

چه میگویم ز شرح درد دوری | غم عشقت نسازد با صبوری

ز هجرانت نمك سود است ریشم

چو درد افتاده‌اندر جان خویشم

ز سر مستی بوقت صبحگاهم | بکوی میفروش افتاد راهم

هوی از سرپای افتاده دیدم | هلاك نفس‌خودبین باده دیدم

شراب اندرسبو روشن‌ترازآب | ز شرق‌جام خورشید جهانتاب

می جام فنا درکار سازی | مقامردر هوای پاکبازی

همه‌دردی‌کشان‌دربیخودی‌مست | منم‌کاینگونه‌غافل رفته ازدست

بدل‌گفتم که ای درکوی دلبر | بطی راه جانان کرده پاسر

بنای‌جان به نای عشق‌کن‌ساز | دل اردادی براه دلبری باز

بپایان برده عهدت زندگانی کشیده پا ز دامانت جوانی
دلت تا گرم مغناطیس عشق است بچرخ افتاده اندر چنبر هست
زگورستان خامی زنده برخیز بدامان خداوندی در آویز
بخلوتخانهٔ دل گوشهٔی گیر مجوی ازعقل دوراندیش تدبیر

بـدل جو مأمنی در زلف دلبر
کـه ایـن دیوانه را زنجیر خوشتر

شبی افسرده جان در کنج دل بود فروزان شمع دل در آب و گل بود
مگر از جنبش عشق نهان سوز سحر میخواند درجان آیت روز
بشور افتاد دل چون بحر مواج بدست عشق جانم گشت تاراج
مرا آتش بجان زد آن یگانه که برپـای جنون بستم بهانه
زمن یکباره نقشی برزمین ماند دلم مسحور آن سحرآفرین ماند
شدم من ازمن و او درمن آمد مرا جانانه جان شد درتن آمد
نشان من مپرس ازمن که من رفت بدیرجان صمد آمد و ثن رفت
در آن مشهد که شاهد وجه باقیست می و جام و خم و خمخانه ساقیست
اگر لیلای ما بیند مجنون کتاب عشق خود می شست درخون
عـزیز مـا اگر بیند زلیخا ترنج از دست نشناسد سر ازپا
بیا ای گرم بزم آشنائی بدیر بیخودی گر مرد مائی
شمیم عشق خیزد از گل ما ززلفش تاب دارد سنبل ما
ز ما مگریز اگر درد است پیکت بیابا ما که صد مرد است پیکت
دل ماقطرهٔ دریا نصیب است وجود ما گذرگاه حبیب است
زهر حرفی که میدانی فزونم بلای عـافیت سوزم جنونم

جنونی رهبر عقل خردمند	که اندر جان نگیرد جوهرپند

اگر بحر است و گرگوهر و گر در
ز عشق اوست ما را چشم دل پر

دل عارف زقدح ومدح پاك است	غم و شادی بعالم طبع خاك است
چوقول مدح وذم زیر وبم اوست	نرنجد خاطری کاندر غم اوست
چو اندر نای هستی میدمد یار	مپیچ اینگونه با زیروبم کار
بجز رویش نباید هیچ دیدن	خطا میدان که تابش پیچ دیدن
کجا بی‌نیش لطف نوش دانی	کجا بی باده هوش ازجوش‌دانی
گهت ساقی کند گه ساغر و می	گهت مطرب کند گه نغمه گه نی
گهت درجان خروش آرد بمستی	گهت عین عدم سازد ز هستی
گهی سازد ترا چون کعبهٔ خلق	گهی از کین خلقت میدرد دلق
گهت در سبحه ریزد ذوق زنار	بانکارت کشد گه بر سر دار
بخاك و خون وآب و باد وآتش	کند تا عنصر جان تو بی‌غش
تو نازك طبع و آن استاد پرفن	بمرگت میکشد از بهر زادن
قلاوزره دل پیر عشق است	کمال عنصر ازاکسیر عشق است
بحق بگذار سعی خویشتن‌را	بجام اهل معنی نوش دن را
ترا گنجی است در ویرانهٔ دل	بجو آن گنج کنج خانهٔ دل
قدم با صدق نه در کوی دلبر	بدل روکن‌که ره‌تا اوست‌زین‌در
ز دل تا پیشگاه دوست راه است	دردل زن که دل عرش‌اله است
بیاد دوست دل بی‌کینه گردد	بصیقل جام دل آئینه گردد
بعین بندگی گر خاص و گر عام	نباید بود غافل از سرانجام
اگر اندر فنای دوست فردی	نبینی چون فنای خویش مردی
بخود بینی اگر نیم نگاه است	هماندم راه رو غرق‌گناه است

نگردی تا بکل از خـویش فانی — نیابی زندگی از موت ثانی
دل آدم طلسم گنج اسما است — وجود حضرت آدم معما است

از این جزوی بکل آگاه گردی
فنا در حضرت الله گردی

خدا آنجا است کانجا جا نگنجد — دوئی در حضرت یکتا نگنجد
دوئی از عقل خیزد نی ز توحید — بوحدت شاهد صادق بود دید
تحیر جوی انـدر ساحت دل — فراتر نه قدم از تـارك گل
بنه سر زیر پـا از بی‌کلاهـی — مـجرد شو تـو در قرب الهی
نشان مرد دستار و کمر نیست — چه میخواهد کله آنرا که‌سر نیست
رموز سروری بابیسر و پا است — که درتجریدباطل‌این‌من وما است
ز عقل خام گر دل کنده باشی — توئی آن بنده کز حق زنده باشی
همه در کار حق کن هرچه داری — ز ایثار است تیغ روح کاری
زهستی تو تا باقی است مـوئی — یقین میدان‌که دور از قرب اوئی

در آ در خدمت پیران کامـل
بپای خضر طی کن وادی دل

نمی‌بینی که حق جـویان چالاك — زجان پاك آمدند از ورطهٔ خاك
چو عیسی داده دل را غسل‌تعمید — گرفته دینشان سرمایه از دید
اگر در کعبه یا در دیر بودند — بجان تاعرش حق در سیربـودند
دعاشان را اجابت درکمین بود — نواشان پیك جبریل امین بـود
خـدا را دردل درویش میجو — زمرآت درونی خویش میجو
ببر گـوهر بر گـوهر شناسان — مشو از دوری منزل هراسان
دلت در جلوه‌گر طورکلیم است — خضرجوکان صراط‌المستقیم‌است
ز صدق دل اگر آگاه گردی — قبول راه اهـل الله گـردی

دوصد تعلیم داردگر ره خاص
اساس جمله‌بر صدق‌است واخلاص

براه عشق چون ثابت نهی پی
بمردی راه دل آسان کنی طی

هوی از خام جوشی مایه گیرد
جهان پرنور و او در سایه میرد

برو جمع قوا میکن بتوحید
که کشف حق نشاید کرد بی‌دید

بزهد خشك تا کی بسته‌ئی دل
براه عشق حق بربند محمل

مبین در لوح دل جزجلوه‌ی دوست
که هستی جزووکل آئینه‌ی اوست

اگر تائب نگردد نفس سرکش
ز من بشنو بسوزانش به آتش

دل از لوث هوی میشوی دائم
باصل شرع ثابت کن قوائم

بشرح احمدی پیوند دل زن
علم مردانه بیرون زآب وگل زن

طهارت جمله بر پاکی جان است
اگر صدها سخن اندر میان است

بپاکی گر روان در راه گردی
تو هم ز اسرار دل آگاه گردی

چراغ علم اگر درسینه‌ی تست
نه کم ازجام جم آئینه‌ی تست

منه پابرزمین جز در ره راست
که‌روح‌القدس‌زین‌ره‌برفلك‌خاست

بطاعت کوش هنگام جوانی
نه در پیری بعین ناتوانی

بجان پاك حق رابندگی کن
درون عالم دل زندگی کن

حضور قلب یعنی‌ازدل و جان
نمانی یکنفس بی‌یاد جانان

بود شش اصل‌شرط کارسالك
که سالك را رهاند از مهالك

سهرباید ترا در کار و خدمت
بفکروذکرصمت‌وجوع‌وخلوت

دراین‌ره‌چون‌خضراصل‌کمال‌است
سفر بی‌صحبت‌پیران‌محال‌است

ننوشی تا شراب از ساغر پیر
نیابی قلب ماهیت ز اکسیر

شراب دین وتقوی‌مردساز است
زجامیکه‌می‌اش‌روح‌نماز است

غذای روح مردان این می‌آمد
که روشن بینی دل ازوی آمد

کدامین دل، دلی ازما سوی پاك گرفته خیمه و خرگاه افلاك
دلی کزحرص‌وخشم‌وآزخالی‌است خراب آباد رند لاابالی است
دلی چـون قلزم زخار مواج بهردم رفته با احمد بمعراج
دل درویش دریای الهی است که‌همچون‌آب‌حیوان‌درسیاهی‌است
بحالی هرکسی جویای دل شد چوآگه شد زدل از دل خجل شد

چو دل دروادی حیرت نهد پا
نه از من یك اثر ماند نه از ما

جوانمردان گروهی پاك بـازند ز تمهید قواعد بی‌نیازند
براه دوست از هستی گـذشته ز چرخ عقل در مستی گذشته
همه عیش جهان پیچیده درهـم بزیرپای همت هشته هر دم
فقیران جهان شاهان دهرنـد کف حقند و بحر لطف و قهرند
همه حکام ملك بی نیازی امیران جهان در پاکبازی
قدر حکم و قضا فرمانشان باد حیات هر دوعالم جانشان بـاد
فقیر بیخود و آلـوده دامـان شب قدر است‌وخضروآب حیوان
اگر آلوده دامان است وگر پاك قوام‌گردش چرخ است و افلاك
خرد درکارعشقش سربجیب است مدارگردشش میدان غیب است
یك عاقل را ندیدم سازگاری بذوق مستی و بی بند و باری
کسی کزنفس دون تدبیر جوید ره دیوانگی را دیر جوید
بود مرد خدا را مایه درروح که گردد ناخدا درکشتی نوح
در این ویرانه یك دیوانه‌ئی نیست از این ویرانه‌تر ویرانه‌ئی نیست
زبانم شعله شد دل آتش انگیز قلم از تیغ غم در نامه خون ریز
زدرد ما نفس در سینه‌ها تنگ ز عشق‌ماست هردیوانه‌ئی دنگ
قلم بشکن که‌هنگام خموشی است اصول عشق حق‌درپرده‌پوشی‌است

وتمت کلمة ربی

حضرت میرعین‌الدین حسین دزفولی قدس‌اله سره‌العزیز که‌درمکتب فقر معروفی ذهبی وکمیلی و نقشبندی باستناد مآخذ تاریخی خلیفه‌ی منحصر وصاحبطریقه ومسند ارشاد است بسال ۱۳۰۶ دریك مثنوی که تعداد ابیاتش ۱۹۵ بیت وموافق بااسم صادق‌استوجود حضرت پیرمؤید شاه مقصود راکه درعوالم باطن‌بشهود دیده وازحقیقت معظم‌له‌یعنی۷۵ سال قبل‌ازولادت ظاهری به وضوح خبرداده وچنانچه پیمبران سلف نیز مردم رابرسولان‌خلف خود بشارت داده‌اند وبایزید بسطامی‌ازآمدن شیخ ابوالحسن خرقانی ۷۰ سال قبل‌ازتولد ایشان‌خبرداده بودکه درعالم‌اهل باطن این فصلی است دروصل‌وحقایق‌آن را پختگان‌عرفان محمدی(ص) دانند .

شنیدم **بایزید** آن پیر کامل — امیر کشور پهناور دل
مریـدان را چنین فرمود آن‌شاه — ز خرقان بوی حق‌آمد سحرگاه
مرا خوشبو مشام جان ودل شد — که‌پرفیض‌ازشمیمش‌آب‌وگل‌شد
پس ازهفتاد سال ازدورگردون — برون شد ازصدف آن‌درمکنون
برآمد **بوالحسن** از خاك‌خرقان — برآن درجبهه‌ساشد هفت ایوان
مشام جان تراگر بـاز باشد — دماغت‌آگه از این راز بـاشد
بیاد آور حـدیث مصطفی را — که بشنید از قرن بوی خدا را
تو چون طفلی ندانی سیرمردان — نباشی با خبر از عالم جان
اگر جـویای مردان خـدائی — نئی بیگانه با حق آشنائی
ز من بشنو حدیثی از عزیزی — اگر فرزانه‌ئی صاحب تمیزی

من و جمعی از این رازیم آگاه   که میگوئیم بهر سالك راه
چنین فرمود وقتی **شاه مقصود**   که‌چون‌دوشم می از پیمانه‌افزود
زخود رفتم چوروح ازقالب تن   خیالی گشت برجا مانده از من
نه بودم با خود و درراه بـودم   روان تا مقصد الله بـودم
کسی تاجان درآن وادی نه بیند   صفای عشق و آزادی نه بیند
مراچون‌قدرت شرح وبیان‌نیست   قلم‌را اندراین معنی توان نیست
شد این درنامه استشهاد از پیر   بنقل از **سیرسایر** یا **مزامیر**[1]
معانی از بیانش مایه دادم
سخن را رونقی زان آیـه دادم

آنچه پس‌ازطبع ونشر مزامیرحق وگلزارامید واقع‌شد، ونقل رفیق‌الاولیا یا هدایت‌نامه ازمتن‌آثاری که‌احفاد مرحوم‌ظهیر دراین‌اخیرواگذارفرمودند.

بمیزان‌تافت‌چون ازچرخ خورشید   برون از طبع شد **گلزار امید**
چوگل هرسوروان‌شد دست‌بردست   زبویش‌عالمی شد سرخوش‌ومست
دل آشفته‌گان را کرد آرام   که هرمیخواره‌ای می‌زد ازآن‌جام
هزاران نامه از مردان آگاه   رسید اندر پی تعظیمش از راه
همه جوینده آن رطب اللسان را   همه خواهنده آن پیر زمان را
از آنجمله خردمندی ز دزفـول   پس از عرض و سلام ورسم‌معمول
نوشته بود در عین تمـامـی   که ای برطبع تو مفتون نظامی
ز ابیاتی کـه در **گلزار امید**   بچرخ هستیم چون مهر تابید
دل و جانم بسی در حیرت افتاد   که آمد جانم از حیرت بفریاد
چو میخواندم من‌آن نامه‌ی خداوند   بگوشم خورد بیتی آشنا چند
بخودگفتم‌چه‌پرزیب‌است‌وزین‌است   مگرنامی‌ز**عین‌الدین حسین**است

١ـ بصفحه ٩١ (سحرگاهی‌کزانوار مشارق) مراجعه شود

رفیق الاولیا آن در مکنون   ندیده کس بجزمن تا باکنون

چه‌کس زان مثنوی آگه ورا کرد   که بود این مثنوی درنسخه‌ای‌فرد

کجا گوینده‌ی **گلزار امید**   حدیثی زین هدایت نامه بشنید

که از آن کنز نغز شکر آثار   دوبیت آورده شاهد اندر اشعار

مسلم‌شد که این امری محال است   هدایت نامه خود هفتاد سال‌است

که اندر خاندان ماست باقی   نکرده کس بر او جز من تلاقی

چو برخواندم **هدایت نامه** زآغاز   شدم واقف زلطف حق براین راز

عیان شد سری از اسرار پنهان   مرا از لطف بی‌پایان رحمن

خبر داده است آنشه با نشانی   ظهور حضرت صاحبقرانی

پس ازهفتاد و پنج از دورخورشید   برآید صاحب **گلزار امید**

شه او استاد را از جان طلبکار   به پی جوئی برون آمد بناچار

که این جوینده از احفاد پیر است   خود او اولاد اولاد ظهیر است

شتابان سوی ملك ری سفر کرد   دل اهل یقین را با خبر کرد

مشرف شد چو بردیدار استاد   **رفیق الاولیا** را خدمتش داد

کتابی با خطی بسیار زیبا   بدینسان کرده بود استاد انشا

ز شبها یك شبی آن قطب‌اقطاب   امیرالمؤمنین(ع)را دید درخواب

بدو گفت آنشه ملك ولایت   «که‌کن برنام ما **نامه‌ی‌هدایت**»

ز جمع اولیا میگو نشانها   فروزان کن چراغ حق بجانها

بحکم حق زسرالغیب دم زد   **رفیق الاولیا** از دل رقم زد

برات مستحقان داد و خوش داد   ز خرمنگاه عشق وفضل وارشاد

سلامی برتو از ما چون زمانی   نئی بیگانه با ما آشنائی

چو آوردم سخن از **سیرسایر**   به آئین ادب آمد بخاطر

که یادآرم رفیق الاولیا را   حدیث آشنا با آشنا را

مگر ارباب بینش زاین معـانی — بجان یابند سیر جاودانی

زعین‌الدین‌حسین مجموعه‌ئی‌ماند — **ظهیر** آنرا **رفیق الاولیا** خواند

هدایت نامه هم این مثنوی بـود — که ابیاتش جوازی معنوی بود

بیامـد جمله ابیاتش موافق — بحکم ابجدی با نام **صادق**

سخن را رو بجز با آشنا نیست — بنا اهلان سخن‌گفتن روا نیست

کلام حق بنا اهلان نـگیرد — مخنث شیوه‌ی مردان نگیرد

دریغ آیـد کـه اندر نامه‌ی حق — سخن گویم زمشتی‌گول احمق

خزف بسیار و کمیاب است گوهر
یکی در صد هزاران مهره خر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لعین الوحدة والصلوات الطیبات علی قبلة الواجب والموجد صاحب لواء الحمد والمقام المحمود وآله الاطائب خلفاء الملک المعبود چون بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و بفرموده خبر معتبر لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک مما تطلع الشمس علیه وتغرب حنا ستطاب قبلة العلم والعمل اسوة الکاملین المحققین فی الاجل والمستعجل نور عین الموحدین زبدة العرفاء الاصفیاء ابو الفضائل فرزند روحانی آقا المیرزا ابو الفضل ادام الله برکات انفاسه الشریفه بحسب محبت ذاتیه واقتضای تعریف الهی بمصاحبت فقیر مشرف شده و بشرف موهبت و تلقین ذکر خفی مشرف شده الطاف امداد و مقدمات منتجه و نتایج مستحصله و محصولات محققه از تجلیات آثاری واسمائی وافعالی وذاتی حاصل نموده و غرائب اطوار و عجائب انوار چه از اطوار سبعه قلبیه وچه تجلیات انوار غیبیه از او در حضور شاهد سعدی جلوه گر آمد در سنه جمعه دوازدهم شعبان المعظم ۱۳۰۶ المنام فقیر حقیر عین الدین حسین الذهبی الموسوی از مشارق ولایت صلوات الله علیهم آثار اشارت به تعیین اخبار سابقه در خلافت و هدایت سلسله علیه الحقه ختمیه علویه رضویه ذهبیه عنقائیه رفعت شأنها بر این منصب جلیل منصوب فرموده وظیفه آنعزیز آنکه از پاس انفاس و مراقبت و مشاغلت و نصیحت خلق و اخذ بیعت طالبان و تلقین شان دقیقه تغافل نورزند

حرره الفقیر



اجازه‌ایست بخط و مهر و امضاء حضرت ظهیرالاسلام دزفولی میرعین‌الدین حسین در سلاسل فقر به حضرت جلال‌الدین علی میر ابوالفضل عنقا (صفحه ۲۱ مقدمه رجوع شود)

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

اجازه‌ایست درطریقهٔ معروفی بخط ومهروامضاء حضرت آقا محمد جاسبی (فنا) به حضرت جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا (بصفحه ۱۹ مقدمه رجوع شود)

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مثنوی رفیق الاولیاء «هدایت نامه»

احسن کلمهٔ که اهل ارادت درمساجد عبادت بدان‌آغازند، حمد حامدی که هم اوحامد وهم محمود است ودرمشاهد شهود هم او شاهد وهم اومشهود است توان بود، نظری ازحضرتش‌مراد همه مریدان واثری ازرحمتش نیازمندی مستفیدان است :

ای دل اهل بشارت بتوشاد　　　بتو نازم که مریدی و مراد

ودرود مسعودنامحدود ازآن حضرت برروان اقدس وجان مقدس‌خواجهٔ خواجگان ارواح وعقول وسلطان سلاطین قبول سیدالانبیاء والمرسلین محمد مصطفی وآل واحباب اوباد، وبعد دراین زمان اقامت درداراالخلافه‌ناصری که ازیمن نظرتربیت وحسن نیت سلطان امم شمس‌ایام منظورنظر حضرت الهی قبله توجه تجلی‌صبحگاهی، مظهرکمال‌نامتناهی که‌برعموم اهل اسلام عموماً وبراهل دل خاصه دعای دوام دولت وعزت ونصرت این اعلیحضرت عین فرض است وفرص عین، اللهم ایده‌بالنصره والتائید ــ این سواد دارالعلم وقبهٔاسلام است، جمعی ازمحققان صادق وصادق عاشق ازاین شکسته هوای نفسانی «حسین‌ابن محمد رضا» رزقه‌الله‌الشهورالعیانی خواهشمند شدکه چندکلمهٔ موزون باقتضای حال‌گفته سازد، وازراه‌معنی طالب‌حراست بذری ازعلم وراثت شدندکه رهرو

را طلب ورهبرراطرب فزاید .

قف علی الباب قلیلا، واجعل الذکر سبیلا، والزم الباب غدوا وعشیا واصیلا نهانی حیاتی منك ان الکشف الهوی فاغنیتنی بالفهم منك عن الکشف فهذا الحدیقه مونسة عشیقه مورقة الاشجار یا نعة الاثمار فاتحة الازهار لائحة الانوار تغررت اطیارها تفزرت انهارها و خلیة الالباب مصلحه للیال لابسة الدلال فائقة الجمال رائقة الکمال ترابها من ذهب ومائها من طرب لاشرق ولاغرب و هوائها یحکی المسح اذا تنفس اوتجلی والنار تنطق للکلیم اذا اصطلی او تغنس فاقول ها وقرؤاً کتابیه والصلوة علی السید الکامل وآله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آفتاب ملك جانها — که از نامش روان شداین روانها
اسد شد خانه خورشید اسعد — **احد** شد جلوه گراز روی **احمد**
شده سر ولایت مهر لامع — ز خورشید رخ آن شاه طالع
کدامین شه شه ملك سلونی — برازنده سریر رهنمونی
گهی ازلو کشف خورشیدبنگر — گهی ازمن عرف جمشیدبنگر
گهی درصورت والاش می بین — گهی مجنون وگه لیلاش می بین
گهی مات وگهی زنده بدم کرد — گهی بخشید و ساقی قدم کرد
ظهورش کو ندارد هیچ پایان — ز آدم تا ملك مانند حیران
مرا که قطره ئی از بحر اویم — کمینه جرعه نوش آن سبویم
بفرمود آن مه برج ولایت — که کن برنام ما نامه هدایت

وفیه ذکر لمن کان له قلب

منم مست وقلم دردست من مست — گل وبلبل همه مست انجمن مست
چو نامش بر زبان مستم آیو — جمالش در روان مستم آیو

نه بینم خویش‌را جزمـوج دریا   که تابان اوست ازمن ازسر وپا

گهی مکه گهی یثرب گهی طور   گهی‌خورشید وگه دریاگهی‌نور

نجف‌گه دستگاه و گه خراسان   گهی بغداد غربی مصر وکاشان

گهی تبریزوگه گیلان وگه جام   گهی خوارزم‌وگه‌کرمان‌وبسطام

گهی هند وگهی سند وصفاهان   گهی در بلخ وگاهی بزم ماهان

گهی‌کو مالك وگاهی بدزفول   گهی عطارگشت‌وگفت این‌قول

گهی شب‌گاه روزوگه سحرشد   گهی سلطان وگاهی در بدرشد

زبیدآباد و از دزفول و شیراز   گهی انجام آور و گه آغاز

گهی گل گاه بلبل گه گلستان   گهی جام و گهی ساقی مستان

گهی نی گاه نائی گه طرب‌شد   گهی عشاق را مایه‌ی طلب شد

گهی آدم‌گهی حواگه ایـن دم   گهی موسی گهی عیسی مریم

گهی مجنون وگه سلطان عاشق   گهی‌شد**عین‌دین**گه **صبح‌صادق**

گهی وقت سحر فرمـود نامـه   مه روزه بد ایندم را ختامه

بطهران شب دمیدم یاد آن یار   کنم این ملك‌راچون طبله عطار

بربـع ساعتی فرخنده پیغام   بنام عاشق مـا یافت اتمام

خدایا یار ما بیچارگان باش   پناه از خودی آوارگان باش

بروز جلوه از کتم عـدم کن   بنام خود بدورم جام جم کن

عزیزا ازعزیزان خـواه یاری   فتوح و بخت و عز و کامکاری

گهی‌عیدوگهی روزوگهی بخت   گهی‌سلطان‌وگاهی‌اوج‌وگه‌تخت

گهی‌عشق‌وگهی معشوق ومشتاق   گهی خورشید انفس گاه آفاق

جمال **نوربخش** شمس ایـام   بسولقان گرفته نیك آرام

حس غارب بخاکی گشته طالع   حس شارق بکیوان گشته راجع

خوشاملکی که‌ناسوتش‌چنین‌است   حصاروبرج او مهر یقین است

گهی برطارم اعلاش منزل   گهی آید درون خـانه‌ی دل
گهی‌ادریس وگه‌نوح وگهی‌فلك   گه ابراهیم وگه سلطان این‌ملك
گهی‌گردد شبان‌گه در مناجات   گهی داود قـوال خرابـات
گهی نالد گهی با کوه گویـد   گهی بامرغ از این اندوه‌گوید
گهی هب لی بگوید شاه گردد   ز مـاهی برفراز مـاه گردد
گهی مریم شود در ستر پرده   گهی در مهد عیسی نطق کرده
چویابد خویش‌راافزون زاطوار   زسنگستان نماید خود عرب‌وار
ز سنگ ریزه تا افلاك دوار   ز نور عشق او آرنـد اقرار
گهی فرد وگهی هم زوج گردد   گهی دریا و درگه موج‌گردد
تعالی حضرت بی مثل و مانند   که هست اوبرخداوندان خداوند
منزه از وجود و از عـدم هم   مبرا از حدوث و از قدم هم
هم اوکعبه هم او درگاه آمد   هم اوسلطان هم او خرگاه‌آمد
هم او در محیط عرش‌اعظم   هم او عیسی و مهروچرخ چارم
هم اوآدم‌هم اونوبت‌هم اوخاك   خلافت و اصطفا و هفتم افلاك
درآب وگل هم او در یگانه   هم او سیمرغ وقافش آشیانه
محمد گفتم و خورشید تابید   دمید این غنچه ازگلزار امید
می‌ومطرب‌سماع‌وچنگ‌وسازش   شراب و شاهد و نغمهٔ حجازش
بباده جان و دل بنهاده مائیم   براه عشق کار افتاده مائیم
بمیجانه نهاده رخت هستی   مـقامر آمـده در تنگدستی
فروشسته بدورش نقش کثرت   بصاف راوقش بگزیده خلوت
زند سکه بروی ماه و خورشید   شود ساجد بر او برجیس‌وناهید
نه آنست و نه این آن در یکتا   تعالی الله تعالـی الله تعالـی
گر آیاتش بخوانی نیك زآفاق   بهر ذره است تابان مهر اشراق
دوکون‌اینجان‌یکی آئینه‌خانه‌است   تجلی را دمادم آستانه است

اگرخواندی‌تودرس کشف آیات　　بکش جام‌زلال و زود شومات

الا ای طالب گنج الهی　　بخواه‌ازخویش‌هرچیزی که‌خواهی

دمی کوته کن این پرپیچ ره را　　بزلفین سیه کم زن گره را

ازاین درها دری بگشایدت نه　　ازین یوسف چهی بنمایدت نه

دردل گیر و درها را رها کن　　سرخودگیر و اندر سینه جاکن

بکش دلو ازچه دل هرسحرگاه　　مگر آید برون یوسف ازین‌چاه

طناب آه دل حبل‌المتین است　　عزیزان جهان را رشته این‌است

ز زلف یوسفی زنار بربند　　بسوی چرخ چـارم بـار بربند

چوبرق ونورخورشید اندرین کو　　رسد جانت بدارالملك خسرو

نه پستی و نه اعلا ره زنندت　　نه خلقان برسر ره چه کنندت

یکی رشته ز جان میگیرو میرو　　بصبح و شام‌کن شبگیر و میرو

بشو مردی به مردان بندگی کن　　باهل الله ز جان افکندگی کن

در دل را تو محکم‌گیر محکم　　درآ در اصل دارالملك آدم

دمی از همدمی‌گر توشه داری　　ز خرمنگاه حق صد خوشه‌داری

ز همت خام‌ها بس پخته‌گردد　　ز همت راز عالم گفته گردد

ز همت همتی در یوزه میکن　　ز ماه من دوروزی روزه‌میکن

ز ظلمت آب حیوان را بجان‌جو　　نهان ازجسم‌وجان‌جان‌جهان‌جو

از ایـن دار فنا میجو بقا را　　ز خود هردم طلب میکن خدا را

چه میجوئی که‌اندرخانه‌ات‌نیست　　چه‌گنجی‌راکه‌درکاشانه‌ات‌نیست

معمای جهان مجموعهٔ تست　　محیط شش‌جهت مرفوعهٔ تست

هرآنچیزی که میجوئی بجانش　　توئی ویرانه و گنج نهانش

ز هستی دم مزن وزنیستی هم　　ز هرچون و چرا وز چیستی هم

ز توبه توبه تا تواب باشیم　　عطای حضرت وهاب باشیم

چو اهل جنتم مأوام بهتر   در دل تکیه وآرام بهتر

که این دلهاست منزلگاه معشوق   علم زن بر فراز اوج عیوق

فلك در چرخ جویای یکی درد   خم وخمخانه و می آدمی‌خورد

زصاف ودرد این کهنه خرابات   ز ورد صبح تا نورمناجات

ز خاك تیره تا خود عرش اعظم   توئی تو عاشق و معشوق آدم

خدا دردل دل اندر تست پنهان   ولی تا با خودی مشمار آسان

طلسم وگنج و گنجینه‌ی خدائی   ولی آندم که از هستی برآئی

زهستی تا بذاتت کوه فانی است   جواب سوزارنی لن‌ترانی است

مقالید السموات‌است آن یار   که ره یابند اندر کوی خمار

جزازدست ولایت که کلید است   طلسمش بسته و ره ناپدید است

«بنام پرده داران خرابات   نمودم ختم‌این گنج سعادات»

«دم باد صبا وقت سحرگاه   ویا بگذشت روح‌القدس‌ناگاه»

«نسیم‌صبح نو روزم جوان کرد   بیکدم اینجهان‌را آنجهان کرد»

«مسیحادم بدل شد آشکارا   روان تازه‌ئی بخشید ما را»

«خراباتی ز نو آباد کردم   بسا زندانیان کازاد کردم»

«گلی از گلشن عشاق مرحوم   دمید از آب و جوی حی‌قیوم»

«گهی‌مطرب گهی‌ساقی‌است‌دل‌را   شراب‌ناب اطلاقی است دل را»

«برون‌ازدانه‌ودام است‌این‌حرف   فزون‌زآغازوانجام‌است‌این‌حرف»

«چراغ‌روشن علم الیقین است   گل گلزار وباغ متقین است»

«دو در داردمر این فردوس مینو   دل تو آن یکی در کعبه‌ی دو»

بخامان پخته دادن کارخام است   بنااهلان حرام اندر حرام است

خصوص این بحرعلم عشق والا   که‌غرق است اندراو پستی‌وبالا

چودریائی‌است‌وحدت‌لیك‌پرخون   کزو خیزد هزاران موج مجنون

«بطهران بستم‌این دیبای زربفت بسال یکهزار و سیصد وهفت»
«در این میقات از ادوار عالم زد آتش این شجر بر طور آدم»
«سحرگه بر در میخانه بودم ولی از ذوق گم‌در گم وجودم»
«نه ذوق جام می کاید بفهمت نه میخانه و خمی کاید بوهمت»
فزونتر یکوجب از قد وبالاست فزون‌تر ازاحاطه شیخ وملاست
که بالا و فرود آنجاش پستند ولی آنقدر کز سوداش مستند
علی‌الجمله رخ جانبخش ساقی که بادا تا ابد دورانش باقی
ز لطف ذات نز سعی عبادات کزاوبرپاست‌بخش‌این سماوات
«یکی‌جامی‌چومه‌پرمی‌چوخورشید بدادم‌چون، بدیدم خویش‌را دید»
«کشیدم‌جام ویك خمخانه‌ئی‌بود قدم را بر لبش کاشانه‌ئی بود»
«از آن لب این‌لبم دریاست‌آخر همه میخانه ها در ماست آخر»
«بفرمود از فروغ جامم آخر **بخوان‌ازخط،حروف‌نامم‌آخر»**[1]
«حرم را پرده‌دار خاص گشتی ببحر عشق ما غواص گشتی»
«مبارك باد عیش و شادی تو بعـالم خـانه‌ی دامـادی تو»
«حسینی هوشیاران‌خواب رفتند دو عالم چون خمی‌برآب‌رفتند»
«ز قعرخم‌که هستی خشت‌اوشد هرآن‌نایافت‌بخشی‌پشت‌وروشد»
نصیب‌پاك آمد جرعه‌ی پـاك به همچون‌احمدی گفتند لولاك»
«ز صورت تا بمعنی بی‌نهایت منازل‌را نه حداست ونه غایت»
«همان آدم‌که مسجودملك‌گشت نه ازصورت بدونه‌پای‌ونه‌دست»
«خدایا بخش فیض جام مـا را زنامت بـاد دل آرام مـا را»
«بدین‌در روی دل مسعود گردان ز فضلت عاقبت محمودگردان»
«به‌آل پاك وخشت خـاندانش خلیـفه زادگـان کامـرانش»
همان انجم خدم اختر رکائب که چرخ‌ازبهرشان آرد حسائب

۱ ـ اشاره به ابیات مثنوی است‌که ۱۹۵ بیت‌وبرابربا نام صادق است.

شهان تاج بخش ملك هستی
خداوندان دل در پیشدستی

دل آرایان و خوبان دو عالم
تجلـی گـاه وجه‌الله اعظم

چه سید مست شد از حد گذر د کرد
بچشم اهل بینش مستقر کرد

در و دیوار او اسرار گویند
ز بـوی واحد القهـار گویند

یکی پیکم من از پیکان این راه
ز بهر جوق شب خیزان آگـاه

ولی در نزد جغدانم بزلنگ
ز کونینم بپـا پـا چیلهٔ تنگ

اگر نیکم اگر بد حالم اینست
خدا داند که سر قالم اینست

مرا دزفول خوزستان وطن بود
ز خارم قوت و از خارم عطن بود

اگرچه خاك پاکش فرش فقر است
ز پاکان آنزمین را بخش و بهر است

ولی ازخوی زشت بس دد ودام
که دارند اندر او ماوی و آرام

یکی همدرد وهم دل اندرونیست
جز ازغم هیچ حاصل اندرونیست

به بدرم بس عواعو ساز کردند
ز توحیدم چه کفر آغاز کردند

نه ادراکی در آنقوم پر آشوب
نه دانائی که داند زشت ازخوب

بیمن دولت فقر الهی
که با فقر است تاج پادشاهی

گدائی نیك بین کت شاهی اینست
برون از وهم کش آگاهی اینست

سریرت شد سریرم تختم اینست
ز خاك فقرتاجم بختم اینست

ز تشریف صفاتم حلهٔ عز
بگیتی خود که دید این ملك هرگز

ز هی ملك برون از ماه وماهی
تجلی گـاه نـاگاه الهی

همه شاهان گدا و خوشه چینش
ببخشد تاج وخم ناید جبینش

خدایا دست گیرا دست گیرم
که در درگاه حسنت خوش بمیرم

چه هستم تـا گناه من چه باشد
سراپا لاشه‌ی بی‌پـاکـه بـاشد

منم نقشی براین دیوار هستی
منم آگـه ز کار و بـار هستی

توهستی حضرتی بی‌ضد و همتا
منم در نیستی ذات یـکتا

اسیر حکم و فرمان الهم کمینه ذره‌ئی از خاك را هم
کجا ذره که از فیض الهی چوماه ازتاب شمس صبحگاهی
براو عقل وخردچون نقش حمام دراوگم کرده‌خودزآغازوانجام
زد آتش درجهان جزنام اثرکو واز او در آسمانها جز خبرکو
«چراغ معرفت در خانه دارم همای قاف اندر لانه دارم»
«دراین ویرانه پنهان است اینك نهان درگنج ویراناست اینك»
«نهان اندر نهان اندرنهان است به‌پنهانی طلسمش بس عیان است»
«طلسم بس غریب از عقل بیرون ز فن دست استادان بیچون»
«از این سودا فلك درچرخ دائم زمین‌چون‌بیضه یاخودفرخ‌دائم»
روانها در خروش و جوش دائم ز کهنه دلق اطلس پوش دائم
چه مه هرلحظه اندرخانه‌ی غیر چوخورشید فلك بیخویش‌درسیر
شب‌وروزازدل وجان‌گشته‌پویان سراغ گنج را از خانه جویان
شده‌زآرام وبیرون‌رفته‌ازخویش ز سرعشق بیرون جسته ازکیش
فتاده گه بشیب و گه بافراز همه سرمست از انجام و آغاز
زبوی‌درد، دردش‌رفته‌ازخویش ز تیر عشق بیرون رفته از کیش
طلبکاران نام بی نشانش نشان جویان خورشید عیانش
هوای کوی عشقش راه دل زد در اول سکه‌ئی برآب وگل زد
نه‌آب وگل که‌آبش آب حیوان نه‌گل خورشید اندر ذره پنهان
چه آب آن مایه روح الهی چه‌گل‌خورشید ملك صبحگاهی
چه آب آن رونق بستان افلاك چه‌گل روح الهی نام او خاك
زهی تخت‌وزهی‌بخت‌وزهی‌جاه زهی تاج‌وزهی مهر وزهی شاه
زهی ملك دل اهل دل ایدل زهی مقصود ماشد حاصل‌ایدل
ملائك بنده‌گر سلطان توباشی جهان مومن اگرایمان تو باشی
سلیمان جهان و جام جم تو توئی اقصا توکعبه هم حرم تو
که این علم بلند بی نهایت که بیرونست ازهرحد و غایت

یگانه در دریای خدائی است — نخستین فیض‌ذات‌کبریائی‌است
که سرمایه است خیل انبیا را — فــروزان در تــاج اولیا را
شهنشاه شهان کشور روح — خداوند خلیل و آدم و نوح
«عــلــی‌مــرتــضی شاه ولایت — امام اصفیا شمس هــدایت»
«بــرای تشنگـــان آب معنا — روان فرمود دریائی ز مــولا»
«برات مستحقان‌داد و خوش داد — زخرمنگاه **فضل** وفیض ارشاد»
«که تا آخر زمان خالی نماند — فقیر از فیض اجلالی نمانــد»
«همین دریاروان اندرروان‌است — جمال وورونق آخر زمان‌است»
از این دریا بیابان را خبر ده — بحلــق تشنگـــان محتضــر ده
شراب راوق خم قــدیم است — که‌دردش‌صاف‌زالطاف‌عمیم‌است
بنوش وهــم بنوشان تشنگان را — بپوش وهم بپوشان اینجهان را
باین می جان من‌گر پــاکبازی — دمادم خرقه را میکن نمازی
باین نغمه چومردان درسماع‌آی — بوجد آزاد از درد صداع آی
که‌عشق‌وعاشق ومعشوق‌یاراست — فرازجسم‌وجان‌این‌کاروباراست
تو جان شعر بین از جسم بگذر — مسما جوی شو از اسم بگذر[1]
تو پند مغربی در گوش میکن — ز بیهوشی علاج هوش میکن
که من بی‌فکر وتکراراین بگفتم — ز عشقش‌گفتم و آسوده خفتم
برای اهل ذوق جام حیدر — بگفتم گر نئی بگذار و بگذر
دلیل جانت نــور اولیا بــاد — رفیقت دائمــا لطف خدابــاد

۱ــ تاریخ اتمام مثنوی رفیق الاولیا باهدایت نامه ازمصنفات حضرت میرعین‌الدین حسین ذهبی دزفولی(ظهیرالاسلام) چنانکه ازمتن اشعار برمیاید رمضان سال یکهزاروسیصد وهفت هجری‌قمری‌درتهران بوده یعنی درآنوقت حضرت پیرمعظم **مولانامیرقطب‌الدین محمد عنقا** والد حضرت **شاه مقصود یك ساله** بوده‌اند .
مثنوی رفیق‌الاولیا جمعاً ۱۹۵ بیت موافق با نام **صادق** است که خود در ذیل مثنوی بخط خود مرقوم فرموده‌اندکه « این مثنوی ۱۹۵ بیت است »

قصیده

بمناسبت جشن پنجاهمین سالگرد تولد با سعادت قطب‌العارفین ملجاء الموحدین صادق بحق‌ناطق حضرت‌شاه مقصود پیراویسی روحی‌له‌الفداء

سحر از خاوران تا مهر سرزد — همای شب ز بام چرخ پر زد
فرو پیچید طغرا شام یلـدا — سحر دامان همت بر کمر زد
در گنجینه را گنجور بـگشود — فلك این سکه از شادی بزر زد
سحر بشکافت جوزا را کله خود — دو پیکر را بسرگوئی تبر زد
صبا قندیل شب راکرد خاموش — ز مشرق آذرخشی تفته برزد
سحرآذر مگردرمجمر افروخت — که‌آتش این‌چنین‌برخشك وترزد
افق‌را دامن ازخون‌گشت رنگین — صبا چون بررگ شب نیشتر زد
نسیم آمد بگلشن نافه گستر — مگر دوشینه برزلف توسر زد
سحر چون چیره شد برلشکرشب — بگردون پرچم فتح و ظفر زد
لب شیرین شکر خنده‌ی صبح — شکرخندی ازآن‌شیرین شکرزد
گلاب‌ازگونه‌ی گل شب‌نم‌افشاند — نسیمش آستین برچشم تر زد
ستاك کوه روشن شد ز انوار — چو ازجیب افق خورشید سرزد
نشانی یافتم ز آگاهی دل — که برق شادیش تا باختر زد
بخودگفتم که‌این‌مهراز کجاتافت — مگر دولت در صبح سحر زد
بگوشم این ندا پیچید از غیب — که سر امروزخورشیدی دگرزد
برآمد آفتابی عالم آرای — که حسنش طعنه برشمس‌وقمرزد
ز صلب میر **قطب‌الدین محمد** — فروزان کوکبی بر بحر و بر زد
لب‌جانبخش‌آن سرچشمه‌ی نوش — هزاران طعنه برآب خضر زد
سراز جیب قدم زد صبح صادق — قلم برقاف عزت چون قدر زد

اویسی مشربان‌را مژده کز وصل بدلها پـی اویسی مفتقر زد
الف قدی بر آمد بعد الفی ولایت دور برطور دگر زد
کنون پنجاه فروردین گذشته‌است که برگیتی قدم آن نـامـور زد
چمن پیرای عرفان درچمن شد ز نخل عشق شاخی بار ور زد
حجرآمـد مکرم از وجـودش که کلکش نقش بر **سرالحجر** زد
در دولت نیابد دردو عـالم جز این درکس دردیگر اگرزد
ببین اکنون که چتر دولت او لوا از خاوران تا باختر زد
بود چـون وارث عـلم پیمبر بمعنی تکیه برجـاه پـدر زد
دلیل راه حق شد **شاه مقصود** که از **نور علی** آن نور سرزد
همایون باد کاین مولود مسعود علم بالای این نـه تـو خضر زد
بعالم گشت روشن بین ورخشان زفیضش سرمه تا هربی بصر زد
من ومدحش کجا وجدی ولیکن توان در مدح او دم اینقدر زد
که اندر کارگاه حله بافـان توان جولاهه‌ای دستی اگر زد

سالیکه زمستانش چون بخیلان کیسه خشك بودو برف وبارانی از ابری بزمین نمی‌چکید یکی ازخواستاران از استاد طلب باریدن برف کرد استاد خواسته او را اجابت فرمود

در دوران گذشته نیز ازاولیای بزرگوار چنین کرامتها صادر شده منجمله از شیخ نجم‌الدین کبراکه به‌آن موضوع اشاره شده است

شنیدم شیخ نجم‌الدین کبرا سپهر عشق را خورشید رخشا
مه تابان برج کبریائی در تابنده درج خدائی
جهان روشن زخورشیدجلالش مه نو دیده بانی از هلالش
بیانش در معانی حکمت آموز سخن از آتش جانش خردسوز

کتاب‌الله ناطق نکته دانی / زبان عشق را طی اللسانی
گروهی از مریدان طرف جیحون / مگر بودند با آن در مکنون
سخن میگفت آن پیر یگانه / مریدان را زعشق جاودانه
مریدان محو آندریای هستی / همه پا تا بسر دز شور و مستی
که از دریا برآمده تیره ابری / سیه چون دود آتشگاه گبری
جهان‌شد تیره‌چون‌روی گنه کار / نه دریا بود و نه ساحل پدیدار
ز هرسو خاك‌باطوفان‌در آمیخت / فلك‌در چشم گیتی سرمه‌میریخت
ز تندر برق‌خرمن‌سوز افروخت / که‌پنداری‌جهان‌را خواستن‌سوخت
در آن هنگامهٔ تاریك روشن / که از برق بلا میسوخت‌خرمن
اشارت کرد نجم‌الدین بطوفان / که ها آرام شوطوفان‌شدآرام
گر این تأثیر نزد تست مبهم / بپای روح میکن سیر عالم
جهان فرمانبراین‌سروران‌است / وگر از چشم‌ظاهربین‌نهان است
جهان در حیطهٔ امر ولایت / ز اول بوده باشد تا نهایت
ز من بشنو حدیثی نغز دیگر / دماغ معرفت زین باده کن تر

از حضرت پیرناطق‌بحقایق مولاناشاه‌مقصودصادق عنقا علاوه برآثارمنظوم و منثور کرامات عالیه است‌که رفیق صدیق‌طریق و صاحب تحقیق آقای دکتر صدقیانلو مجموعهٔ از آن ساخته که مجالس حضرت پیربطریق روز-نامه درآن‌منعکس‌شده وجههٔ تذکره نویسان اثری‌زنده وارزنده است امید که از دسترس حوادث درپناه حق محفوظ بماند

ز شه مقصود سرزد بس کرامات / که عقل عافیت اندیش شد مات
عجب نی‌آسمان گردر زمین است / که او سلطان ملك راستین است
از او گویم یك رمز و کــرامات / صفات حق چو بر آئینه‌ی ذات

کسی پرسید از آن مرد دل آگاه
ز تأثیر خداوندان این راه

پی ارشاد سالك در ولایت
بر آمد ز آستین دست هدایت

بگفت از دولت پروردگارم
که گرداز آب اگر خواهد برآرم

جهان افروز خورشید جهان تاب
ز بام چرخ میتابید بر آب

بلوح چرخ در عین زمستان
نشان نه بود از ابری نه باران

به صافی مشربی صافی فلك بود
رخش چون آینه خالی زلك بود

که فرمودش کنون بگشا دهان را
بگو تا ابر پوشد آسمان را

بامر پیر برابر سیه فام
چو داد از جانب اوستاد پیغام

بیکدم تیره ابری شد پدیدار
چو بال جبرئیل از پشت کهسار

چنان بارید برف از چرخ گردون
که شد ازیاد، نجم‌الدین وجیحون

اگر کار ولی کار خدا نیست
چرا جز او کسی فرمانروا نیست

شبی در محضر پیر معظم یکی ازسالکین در باره حجرمکرم از حضرت‌استاد اجل شاه مقصود طالب تفسیر شد معظم‌له بدین گونه پاسخ فرمودند

یکی پرسید از آن پیر خردمند
حقیقت چیست در این دیر ترفند

حجردر جوهر این آب‌وگل‌چیست
از این راز نهانی با خبر کیست

دهان بگشود چون‌آن نکته پرداز
گرفت از مهر مهر عقده‌ی راز

دهان تنگ آن آئینه رخسار
شکر زا بود چون طوطی زمنقار

لب خوبان عجب شهد آفرین‌است
کجا تنگ شکر با وی قرین است

شکرخندی که در هر صبحگاهست
به پیش غنچهٔ او عذر خواه است

اگر خندان دهان تنگ گلهااست
ازآن‌لب، خنده کرده‌وام، پیداست

جرس میخواند با شوری‌سحرگاه
که آمد کاروان سالار از راه

دلی دریای معنی در نوردید
که آن نادرگهر را بی صدف دید

بود مقصود عالم **شاه‌مقصود** | که پنج وشش بر آن درجبهه‌میسود
خدیـو کشور دلهـای آگـاه | طریق عشق حق را رهبر و راه
بر آمد از افق چون صبح صادق | شد از انوار او روشن مشارق
عنان خامه بگرفت از کفم یار | که خود گشتم در اوگم‌من‌دگربار
برون آورد سر از جیب حیرت | بنطق آمد چنین سیمرغ عزت
حجر سنگ است کاندر اصل وجوهر | بود خود ثابت و قائم در آذر
بدین ترتیب چون شد ملح ذائب | قمر تکمیل سازد از غرائب
بود طلقی که سازد عقد سیماب | گر از اهل دلی این نکته دریاب
بجو از عشق مطلق جوهر فرد | کزین **سر الحجر** پیدا توان کرد
ولی در حرف آخر باثباتش | بود خود اسم اعظم در صفاتش
چه میگویم ز عشق کار پرداز | بیك ترفیع پیدا گرددت راز
همین اسرار اندر عقل پیداست | که عقل راستان از عشق برخاست
بصنعت هست نامش بدو محذوف | بطور ونون آدم گشت موصوف
اگر استاد رازی بر ملا گفت | حدیثـی آشنـا بـا آشنـا گفت

وگر گوش دلت در عشق باز است
علی اندر عوالم کار ساز است

بیاد دارم که اواخر تابستانی حضرت شاه مقصود بمنظور ارشاد نظری دستورفرمودندیك گلدان کوچك که مقداری خاك درآن باشدودانه بذری بحضورآورند گلدان را پیش استاد نهادندحضرت پیر آن دانه تخم مرکبات را در آن کاشتند وپس از آبدادن بحیاط برده شد عجب آنکه همین نهال بشش ماه ازتوجه حضرت پیر سبزشدوشاخ وبرگ آورد وبگل نشست وبارداد

شبی در محضر پیر مؤبد | گل گلزار **قطب‌الدین‌محمد**

اویس قرن دل قرآن ناطق — دبیر مکتب اسرار **صادق**
بقاف معرفت **عنقای** عرفان — نوای نای **آواز خدایان**
مـی خمخـانـه بزم الستی — نی عشرت‌فزای عشق و مستی
فروغ دیده‌ی شب زنده داران — قرار جان و جان بیقراران
کنوز گوهر حق در **مزامیر** — رموز قلب ماهیت باکسیر
نه‌تنها**نیروان**از اوسخن گوست — که‌علم‌عالمی‌در **چنته‌**ی اوست
نسیـم عشق‌در **گلزار امید** — پدیدآرنده درجان دیده ودید
بیابان حقیقت را جرس ساز — ز خورشید حقایق پرده انداز
دمش مهر آفرین صبح صادق — کمش از قطره‌ای بحر حقایق
قضا بر لوح هستی بیقدر زد — قلم این نقش بر **سوالحجر**زد
مرا شد رهبر آن‌خضرره‌دوست — که‌جان‌سیراب‌از‌سرچشمه‌ی اوست
ز فیض چشمهٔ آب حیاتش — دوعالم‌هست بی‌شك‌شاه‌ماتش
زجامش‌جان ودل‌سرمست‌وباقی‌است — که‌در این‌دور دیر آشفته‌ساقی‌است
مدام ازجام عشق او دل‌آرام — که‌دل آرام یابد از دل‌آرام
دم‌جان‌پرورش نغمهٔ مسیحاست — که‌هردم‌از دمش صدمرده‌احیاست
صبا با اوسحر گه‌روبرو گشت — کزاوپرلاله‌طرف‌باغ‌وجو گشت
نسیم دلکش صبـح بهـاران — زسویش میوزد در لاله زاران
لب‌جان‌بخش‌اوخلدآفرین‌است — چه‌گویم‌آسمانی‌درزمین است
دلی تا یافت ره‌بر **شاه‌مقصود** — نمود خویشتن‌گم کرد در بود
حدیثی گویمت کز اوعجب نیست — عجب‌از بوالعجب‌شرط‌ادب‌نیست
بچشم خویشتن دیدم که استاد — بیاران از پی تنبیه و ارشاد
چنین فرمود بذر هر نهالی — تواند بارور گشتن بسالی

اگر آن را کند حق باغبانی شود پربار در بدو جوانی
بجان جزء و کل مهر قبول است قبول جزء و کل عین وصول است
بشوئید از دل خود زنگ انکار کند تا جلوه در آن عکس دلدار
بیاران تا نماید گفتهٔ خویش مگر آگه شوند از خود کم و بیش
زیاران خواست تا بذری بیارند بگلدانش همانساعت بکارند
کسی کاو راست باحق آشنائی بدست حق کند کار خدائی
بگلدانی که خاکش مختصر بود بدست خویش بذری کشت فرمود
زیاران شصت یا پنجاه بودند کزین کار عجب آگاه بودند
بگلدان بذر نارنگی چو شه کاشت پس از شش مه نهالی قامت افراشت
نهالی یك وجب کمتر بقامت بپا کرد این چنین شور قیامت
نهالی بار ور آمد گرانسنگ گرفته بارش از جذب خدا رنگ
به‌بین در سایه‌ی سروی نهالی ببار آورد گل در نیمسالی
شگفتا کز طبیعت این محال است ولی را برچنین کاری مجال است
چو بار برگ او را برشمردیم ز صورت ره بمعنی باز بردیم
شمار برگ بودی خمس و تسعین که ذکر است این بنزد صاحب دین
ز ابجد حرف ملفوظیش شد ص که فرموده است در **گلزار** استاد
بقرآن هر که خواند صاد ذی الذکر بمعنی ره تواند یافت بی فکر
شدند از واقعه خلقی خبردار از آن گلدان همی کردند دیدار
کراماتی عجب زان پیر و استاد عزیزان جهان دارند درباد
چو گردد وجدی از بذر گیاهی نهالی سبز از جذب نگاهی
قبول جان و دل را صافی آموز بشاخ دل خدا اوصافی آموز
ز مرأت دوونی تیرگی شوی هماره رب اغفرلی بجان گوی
مجال عمر تو گر پنج روز است چه غم خورشید هستی دل فروز است

چو اعمال است موقوف عنایت | من و دامان آن شاه ولایت
قبولی از قدم شد راه مردان | ز قرآن وانصتوا ایدل تو برخوان
بجان از جذب روحانی کشش بخش | بعین عشق دل را پرورش بخش
دلی داریم و محتاج نگاهیم | گر ایگل پیش تو کم از گیاهیم

بمناسبت جشن ولادت استاد معظم مولانا شاه مقصود صادق عنقا در پنجاه و دومین بهار زندگی با سعادت آن مایه‌ی کرامت

سحر زد چون علم بر کاخ نه تو | گریزان شاهد شب شد بمشکو
سر زلف پریشان جمع میساخت | ز بیم روز رنگ از چهره میباخت
سپیده از افق چون لاله میرست | بجوی شیر زنگی چهره میشست
فلق یاقوت می درجام میریخت | صبا نقل از گل بادام میریخت
برآمد تا ز دریا قرص خورشید | ز گردون دانه مرغ صبح برچید
سحر شد گرم آرایش بگردون | چو شب را ریخت بر طشت فلک خون
چنان در مجمر آتش صبح افروخت | که دامان هزاران کهکشان سوخت
چکید از نرگس گردون ستاره | که میشد عقد پروین پاره پاره
صبا مستانه پی میزد بگلشن | کند از گل مگر پرجیب و دامن
گلستان با صبا چون گشت دمساز | قبا شد غنچه را پیراهن راز
چو در آغوش او بیتاب میشد | ز خجلت شبنم شب آب میشد
چنان آرام میرقصید در باغ | کزو لغزان نمیشد لاله را داغ
بروی آب اگر زنجیر می‌بست | سر موئی ز مویش داشت در دست
صبا گر میکشد شمع شب افروز | چرا شد لاله را داغ جگر سوز
در آغوش سحر گل باز میشد | نگاه از چشم نرگس ناز میشد

گلستان از دم او شد سحر خیز
شقایق کرده جام از ژاله لبریز

چمن شد مست از جام بهاری
نواسنج طرب بانگ قناری

بهر شاخ گلی مرغی خوش آواز
سرودی داشت برلب چون نکیسا

گلستان مست بی ماء العنب بود
جهانی شاد از این عیش و طرب بود

دل در وا بگلشن مست دیدار
سبوی جان من از باده سرشار

بسی بگذشت بر من نوبهاران
که دیدم خرمی در مرغزاران

ولی هرگز ندیدم نوبهاری
بدینسان خرم اندر لاله‌زاری

مگر این نوبهار آمد ز مینو
که گلشن میزند با خلد پهلو

در این اندیشه بودم کز گلستان
بر آمد نغمه از مرغی خوش الحان

که ها شد بارور **گلزار امید**
گلی سرزد سحر از شاخ تأیید

گل باغ ولای جاودانه
ز شاخ باغ هستی زد جوانه

گل گلزار **قطب الدین محمد**
بهار افروز سر و ستان **احمد**

فروزان لالهٔ باغ الستی
که روشن شد ز نورش چشم هستی

مروق شد زلال چشمه‌ی نوش
پریروئی برآمد پرنیان پوش

مجسم شد ز عمق جان روانی
حدیث معرفت را نکته دانی

کتاب عشق را شیرازه بندی
نیاز عاشقان را ناز خندی

فروغ دیده را مهری دل افروز
نبوغ عشق را برقی خرد سوز

بلا بالا بلندی سرو قامت
که با حرفی بپا کرده قیامت

پریروئی پریزادی پری خوی
گلاب افشان گلی مشگی سمن بوی

شراب از نرگسش سرمست و مدهوش
خم از پیمانه اش چون باده در جوش

لطافت پیکری روحی مجسم
بمویش بسته دل اکسیر اعظم

سر زلفش کمند بیقراران
رخش روشنگر آئینه داران

لبش یاقوت و مرجان را نشانه
شکر خندش فسونی جاودانه

عیان از روی آن مهر مصور صفای جنت المأوی و کوثر
گلی بیرون شد از کنه بهـاری بهاری بی‌خزان‌پر برگ و باری
بر و بارش همه بار خدائی شمیمش نـافـه بند کـبریائی
به کرمنا مکرم افسر اوست عیان اسماء حق ازمنظر اوست
کتاب ناطق نور آفرین است که‌نورحق‌عیان‌از آن جبین است
بود آن مه‌جبین نور علی نـور که باشد کوکب دری مشهور
زصلب(**قطب‌دین**)زادآن یگانه کمال حسن و عشق جاودانه
برآمدصبح(**صادق شاه مقصود**) ز جیب آسمان عزت و جود
جهان روشن شد ازآن مهرانور سلاله عشق و از نسل پیمبر
ترا وجدی سخن در نعت‌آن‌شاه بود کوته چو دست چاه از ماه
همان بهتر که گویم از زبانش حدیـث دلکش سر نهانـش
که خود در (**درةالنار**) سراید بدینسان خویشتن را می‌ستاید

کیم من گوشه‌ئی از غمزهٔ یار
به پیکان نگاهی مانده از کار

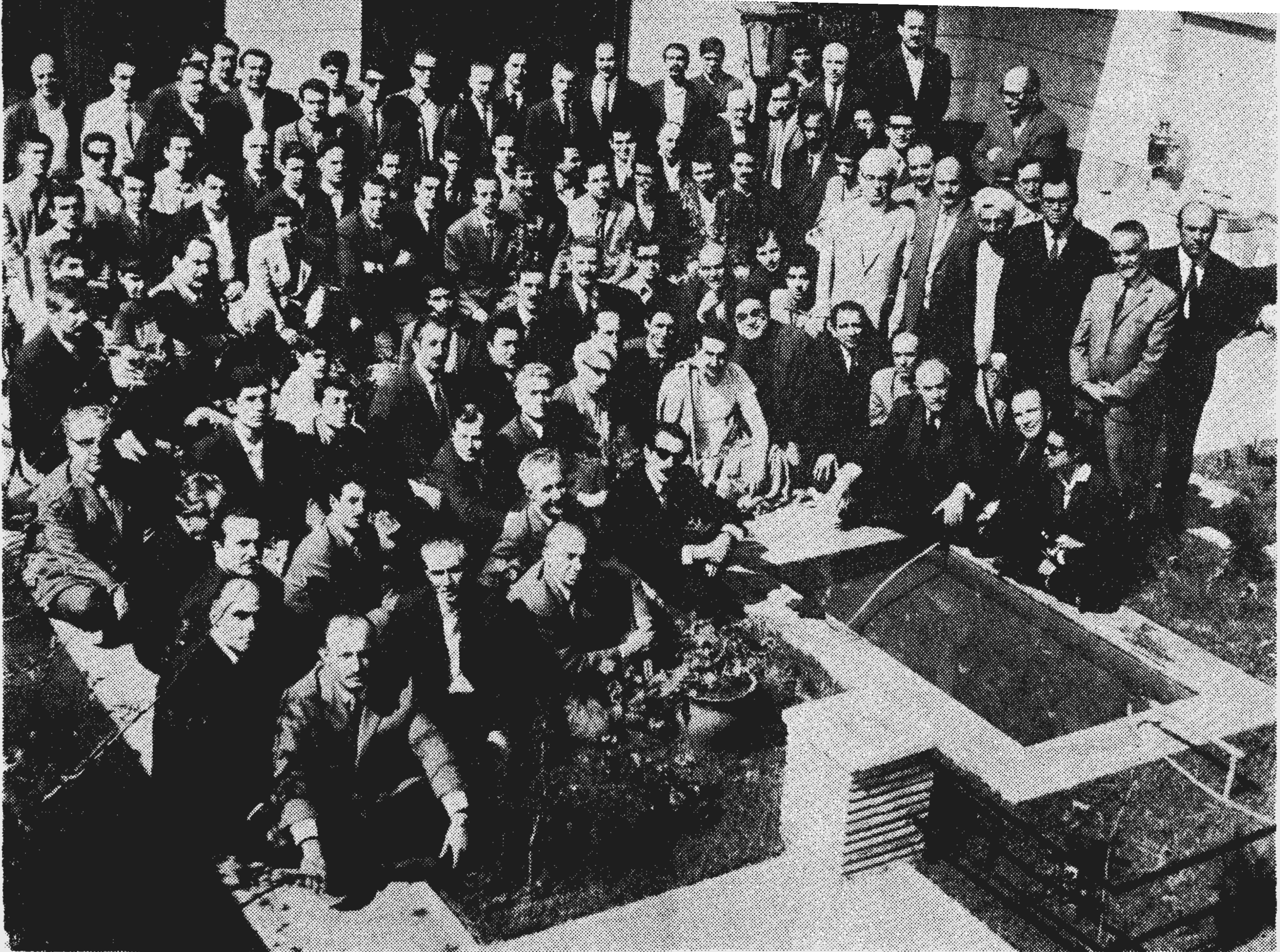
کیم من گلبنی افکنده گلبرگ حیاتی ریخته پیراهن مرگ
کیم من جلوهٔ ورد سحرگاه که داردصد نشان ازجان آگاه
کیم من مقصد هر لاابالی سر از پا کرده گم در بیخیالی
کیم من زاد راه سالك حق بمکتبخانه‌ی حق داده رونق
کیم من اهل دل را دیده ودید بهار خرم (**گلزارامید**)
کیم من در وجود پیـر فانـی بعین خضـر آب زندگـانـی
کیم من محرم رندان مستور فروغ نور حق در سینهٔ طور
کیم من بادهٔ پیمانهٔ عشق خرابات و خم و خمخانهٔ عشق
کیم من مانده‌ئی از کاروانی ز شمع مرده در بزمی زبانی
کیم من از کمان عشق تیری بسوز سینهٔ صاحب ضمیری

کیم من عشقی ازحدزمان بیش - ولی نا آشنا در خانهٔ خویش
کیم من نقد صدها جوهر روح بدریای الهی کشتی و نوح
کیم من‌خلوت شب زنده‌داران پـریشانـی بجمـع بیقراران
کیم من آنکه سالك‌هرسحرگاه بحق از جلوهٔ او میبرد راه

ندای حق در افلاك و زمینم
کمینه خاکسار **قطب دینم**

طبیعت کرد چون فصل گل آغاز بانجام آمد این گنجینهٔ راز
به**غین وشین و میم وهاز**هجرت بپایان آمد این دفتر بهمت
پس از ده سال تحقیق پیاپی به عشق اولیا این نامه شد طی
قلم در جوهر دیوانه دیدم سخن‌درجوش چون میخانه دیدم
دفم شد خامه چنگم شد ترانه نوا درنی سرودی جاودانه
نمودم طرح در نظمی گرامی زکرسینامهٔ پیران تمامی
مرا توفیق حق آمد مددکار کزین دریا در آوردم بخروار
عنایت گشت یارم‌چونکه‌حق‌خواست سخن را در زبان خامه آراست
چه‌میگویم که‌در لوح‌است‌و کرسی حدیث پاکبازان **اویسی**
طریق عشـق پـایـانـی ندارد بجز جمع پریشانی ندارد
در این عالم بسی دیوانه بینی که دارد با غم دل همنشینی
تو هشیاری ندانی عشق ومستی دریغ از تست شور می‌پرستی
سخن از پخته‌گان باخام‌کم‌گو بنا اهل از می‌واز جام کم گو
اگر مردی بکوی عشق رو کن خمش بنشین و ترك گفتگو کن
مکش از دامن اهل خدا دست بصد بیگانه از یك آشنا دست
که اینان در جهان عشق فردند بحق دار الشفای اهل دردند
گرفتم جای در ملك خموشی فرو بستم زبان ازخام جوشی

امید از لطف حق کاین‌عقد مسعود
شود مقبول لطف **شاه مقصود**



بمناسبت پنجاه و چهارمین سال ولادت حضرت مولاناالاعظم و پیر معظم
حضرت شاه‌مقصودصادق عنقاادام‌الله‌میاه‌ن‌انفاسه در تهران عکسبرداری شد

صد شکر که از همت پیران وکرم اولیای حقه اویسی نشان توفیق شکر نعمت آنان بحکم فاما بنعمة ربك فحدث شامل و افاضات ایشان در وادی فنا عنان دار کمیت لنگ دل آمد اینك سواد قلبی از خاطر پر تقصیر بر بیاض صحیفهٔ فقیر روان و بخاکپای زنده‌دلان نیاز میگردد.

چو کامل گشت از الطاف دادار
در این مجموعه جمع حلقه‌ی یار
بیان شد همچو مهر صبحگاهی
طریـق عشقبـازان الـهی
بشکر آنکه در عین عنایت
دلم روشن شد از نور هدایت
در این دیر خراب سست بنیاد
ز عمر رفته میآمد مرا یاد
بخود گفتم بگو با جمع یاران
ازآن آشفتگی وان روزگاران
مگر صاحبدلی جوینده‌ی راه
بحـق رو آورد تا قـرب الله
مراهم زین گذر باشد نصیبی
ز آه سینه سوز بـی شکیبی
دعای اهل باطن کار ساز است
کزین درآستان دوست بازاست
الا ای جمع مشتاقان حق جو
پریشان خاطرم از طره‌ی او
ز فیض عشق نوش‌افزای بی‌نیش
رهی طی کرده‌ام از خویش تا خویش
ولی در علم کسبی روزگاران
خزانها رفت و آمد نوبهاران
بسی استاد در هر رشته دیدم
درآن‌ره سالها زحمت کشیدم
اصول و منطق و فقه و معانی
شنیدم از مبادی تا مبانی
بهرجا بود استادی خردمند
میان بسنم بکار خدمتش چند
علوم روز را آمـوختم مـن
چراغ مرده‌ای افروختم من
بدین نحوم زمانی عمر شد صرف
نبستم عاقبت طرفی بجز حرف
ز معنی لفظهـا بیمایه دیـدم
اساس حرفها بی‌پایه دیـدم
بسی اندوختـم در نسیـه کاری
درون قلب نقد از بی عیاری

ز استادان فن دلگیر گشتم — جوانی رفت و کم کم پیر گشتم
ولی با اینهمه شادم که آخر — حقیقت در حقیقت گشت ظاهر
اساتید مرا خیری ز حق باد — نخواهم سعیشان را برد از یاد
مراجان تشنهٔ علم دگر بود — دلم مشتاق ارباب نظر بود
به سیر خانقاه و مسجد و دیر — دل سرگشته را کردم سبك سیر
پی سرچشمه می‌گشتم بهر سو — در این بیدا بسی کردم تکاپو
مگر یابم درونش چشمه ساری — بنوشم آب و یابدجان قراری
ندانستم‌نهان‌آن چشمه‌سار است — بیابان در بیابان ریگزار است
اگر از دور پیدا بود آبی — فریبی بود و افسونی سرابی
بسی در روزگاران رنج بردم — چهل منزل ز عمر خود سپردم
نشد سیراب جان تشنه کامم — عطش میسوخت‌ارکان و قوامم
فرو ماندم زرفتن چون سرانجام — همای بخت من زد خیمه بر بام
بعین عجز و محض شرمساری — نهادم روی بر درگاه باری
دراین‌ره عجزچون‌عین‌نیازاست — ترا حق دستگیر وچاره‌سازاست
مرا باری خدا آواز فرمود — در دولت برویم باز فرمود
درآمد از درم ماهی فروزان — مرا شد خضر ره تا چشمه‌ی‌جان
چه ماهی ماه‌گردون‌مات‌رویش — شب یلدا خمی از تار مویش
لبش چون غنچه لبریز از تبسم — شکر خندش بلای جان مردم
اگرمی‌دیدنرگس چشم مستش — نمی‌زد ساغر می جز ز دستش
ز رویش لاله‌در بی‌برگ‌وباری — بگلشن سرخ رو از شرمساری
چو میزد بوسه زلفش‌بربناگوش — سحر با شامگه میشد هماغوش
چو طاقش جفت‌وجذب‌نازمیشد — گره پیوسته از دل باز میشد
درون‌چون آمد او من رفتم ازخویش — ز بیش‌وکم رهادل شدکم‌وبیش

نمیدانم که من من بود یا او چو پیدا بود وجه هو زشش سو
همه هستی درآن مرآت دیـدم که ذات حق به نور ذات دیدم
بخود چون آمدم زان ره سپردن دوباره زنده شد دل بعد مردن
بچشم سر عیان دیدم من او را که در او دیده بودم وجه هو را
مرا باری ز فیض **شاه مقصود** در فقر و فنا حق باز فرمود
خدا را شکر کز الطاف داور نصیبم گشت مهرش بیحد و مر
ز جان دریافتم‌چون‌رهبرخویش شدم وارسته دل از هرکم وبیش
مرا شدخاك آن در قبله‌ی جان نمازی‌گشت‌جان زابروی‌جانان
برآن در سالها با صدق وافی دلم شد جبهه‌سا تا گشت صافی
دل و جانم ز تأثیر نگاهش قراری یافت درزلف سیاهش
دلم ازغنچه‌اش شد نکته آموز روان بشکفت ازاو چون‌گل به‌نوروز
نظر فرمود بر جانم چو آن یار دلم ازنرگسش‌شد مست‌وهشیار
چنان پاکم ز شرك احولی کرد که چون‌آئنیه جانم صیقلی کرد
درآن شد هفت‌شهر عشق پیدا صفات از ذات شدمرآت‌اسما
من از من شد جدا در بیزمانی مکان گم کرد ره در لامکانی

برون از شرق جان شد **صبح صادق**
ز مهرش شد زبان در نور ناطق

چوجان شد ازدم‌اوصاف‌وبیغش مسم راساخت‌زربی‌آب وآتش
عیـارم تا کنـد اعلام استـاد زر جانم بدست صیرفی داد
محمد قطب‌دین پیغمبر عشق که گردیدش مسخر کشورعشق
هزاران نکته‌ام پنهانی آموخت زبانم مهر فرمود و لبم دوخت
نگردم تا بنا اهـلان سخنگـو سخن در پرده گویم از رخ او
مرا روی سخن با اهل‌درداست که‌همره دردشان باآه سرداست

دلم شد فتنه بر رخسار ماهی شدم افسانه‌ی چشم سیـاهـی
بسی نازك خیالی از میانش مرا آموخت لعل جان ستانش
نظرگاهم چو شد آن قد وقامت عیان دیدم بسی شـور قیـامت
دلم سرحلقه‌ی اهل جنـون شـد چو زلفینش دلم را رهنمون شد
کمربستم زجان‌درخدمت دوست که این توفیق‌هم ازدولت‌اوست
مرا همراز اهـل راز فرمـود در دل برزخ جان باز فـرمود
چو او را یافتم بیخویش گشتم گدای شاه و هم درویش گشتم
رجوعم داد باز آن پیر کامل به **شه مقصود** تا پویم ره دل
بر آن‌در از ازل چون‌سرسپردم بدستش زنده گردیدم چو مردم
کنون بااهل دل‌سازم‌سخن‌ساز که‌نیك انجام شد جانم ز آغاز

سخن از یافت میگویم نه از بافت
خوشا آندل که این گنجینه دریافت

تراگنجی است درعمق دل‌وجان که‌آنرا کرده حق از دیده پنهان
جدا گر یکنفس زان گنج مانی ز خبث پنج و شش دررنج‌مانی
جهان جز محنت ودردوبلانیست دراین‌محنت‌سرا هرگز دوانیست
نیابی گر طبیبی عیسوی دم نگردی زنده زین مرگ دمادم
جهان‌دائم چودر موت‌وحیاتست عبث پنداشتند آنرا ثبات است
جهان کهنـه نـو گردد بهر دم که‌فیضش هردم است‌ازجان‌آدم
زموت ومرگ قصدم‌نیستی‌نیست که‌هستی‌هست‌ویکدم‌نیسی نیست
تراچون‌زندگی‌خواب‌وخوراك‌است از آن پای دلت دربندخاك‌است
حیات وعشق را هرگز ندانـی تبدل را از این‌رومرگ خوانی
پس‌ازمردن که تن‌پوسیده گردد ور انسان باشد و حیوان وگردد
باصل خویش هر عنصر گـراید ترا از آن میان حاصل چه آید

تو جان‌را کرده‌ای‌چون خادم‌تن — نیابی زین سبب در خویشتن من
اگر بیرون شوی از عالم خاك — کند جان جهان جان تو ادراك
ترا این پنج حس‌شد پرده‌ی راز — بدر این پرده تا گردی سرافراز
قیاس وشك‌بود چون کار شیطان — مقید همچو شیطانی در امکان
تو چون محدود در قید حواسی — از ایرابنـدی شـك و قیاسـی
برآ از چار طبع دون سرکش — بزن بر چار از شش سوی آتش
بسوزان این‌دوئی‌ازجلوهٔ دوست — برآور مغز نغز از پرده‌ی پوست
عدم را نیست بر سر تو راهی — بر این معنی بود هستی گواهی
نه آغازی ترا باشـد نه انجـام — که‌گردنداز تو این‌گردنده‌اجرام
جهانی ریزه خوار نعمت تست — فراتـر از دو عـالم همت‌تست

اگـر بینی بـدل آن ذات مشهود
نمانـی یکـنفس در حس محدود

چو شد در بعد جسم آدمیزاد — از آن علم ازل را برد از یاد
ز جام جهل دائم باده نوشید — که علم خویشتن در پرده پوشید
تواصل علـم باشی بی تـوهم — مکن‌دروهم دست وپا چنین گم
به‌نور کامـلان علـم الـستی — برون شد از قدم در ملك‌هستی
بکش پا ازخیـال ووهم بیرون — نماید خویش را تا بر تو بیچون
بفطرت ره توان بردن بدرگاه — کـه تغییرات را نبود در او راه
توئی در راه‌وصل دوست‌حائل — که قربش‌بی توشدتحصیل‌حاصل
وصال او بـود ازخود بـریدن — بسرچون بسملی در خون طپیدن
همه‌ذرات عـالم در هـوایش — بـود در جذب خورشید لقایش
اگر در طبع زیبق بیقراریست — سواد زلف شب ورزآنکه تاری است
نشانی از کمند گیسوی اوست — بسر آنرا هوای مشگوی اوست

نگیرد آینه چون عکس غائب | ظهور حق بود نقش مراتب
رخش پنهان بنور خویش باشد | که مخفی در ظهور خویش باشد
بود آرایش آن وجه هستی | صور رابینی ار در شورومستی
صور از پرتو آن ذات پیداست | ظهور حق از این مرآت پیداست
سراسر ملك هستی جلوهٔ اوست | که او جانست وعالم جملگی پوست
غرض از خلق عالم آدم آمد | که آدم وجه حق در عالم آمد
خدا پیدا بنور خویش باشد | حقیقت در دل درویش باشد
بود درویش چون مرآت ذاتش | از آنرو عین ذات آمد صفاتش
چو آمد معرفت باوجه‌حق جفت | باحسن کل شیء خلقه گفت

برو چشمی دگر ازحق طلب کن
پس آنگه دیده وا در وجه رب کن

پی دیدار هر شیئی در امکان | تمرکز گیرد اول چشم انسان
شعاع چشم چون یابد تلاقی | نمیماند بجز یك نقطه باقی
شعاع دید بر یکنقطه تابد | تحقق دید در یك نقطه یابد
دوچشم ما و تو یك‌نقطه بیند | بچشم آن نقطه تصویرش نشبند
شودزان‌شیئی‌چون یکنقطه معلوم | بود در دیده جزآن نقطه موهوم
مسلم شد ترا این چشم ظاهر | نبیند نقطه‌ای بیش از مظاهر
از اینرو فلسفی افتاده مهجور | چو نابینا که بیگانه است با نور
دلیل فلسفی وهم است و پندار | ندارد اعتباری پیش هشیار
زبان بی وحی اگرآیدبگفتار | نگوید هیچ غیر از وهم و پندار
بظرف لفظ کی گنجد معانی | که معنی عالی آمد لفظ دانی
اگر چه نقطه را فرمود استاد | ندارد طول‌وعرض‌وعمق وابعاد
ولی چون در تحرك خط نماید | ترا در شك وظن ره میگشاید

گرت ثابت شود یك نقطه در دل — در آن مشهد کنی حل مسائل
بنور نقطه کان باشــد ولایــت — توان ره یافتن تا بــی نهایت
ظهور نقطه چون کشاف راز است — تواند دیدن آن چشمی که باز است
در آن یکنقطه گر ثابت بمانی — شوی واقــف بــاسرار نهانی
بود یکنقطه در بین دو عــالم — که در آن نقطه ثابت گشته آدم
شوی چون نقطه گر ثابت به پرگار — بگردت گــردد این نه توی دوار
در آن ثابت نماند غیر عــادل — کــه مر آن نقطه باشد عدل کامل

به نــزد عقــل عــدل کامل اینست
که در آن نقطه سالك را مکین است

ترا از دیده بس ره نیست برحق — که در چشمت نگنجد حق مطلق
بود گوش تو هم شهراه اصوات — که هر صوتی بود از هر کس آفات
اگر خواهی شود چشمت خدابین — حجاب ممکنی از دیده برچین
وگر در حیرت افتد چشم وگوشت — بدر از سر رود این عقل و هوشت
تو از خواب گران بیدار گردی — از این غفلت سرابی زار گردی
دلت روشن شود از نور تــأیید — بود جان و دلت آمادهٔ دیــد
دل مرد خــدا آئینهٔ اوست — که پیدا اندر آن باشد رخ دوست
سرائی عشق غیر از دل ندارد — که تاب عشق آب و گل ندارد
هویت حق بود در کنه جــانت — که حق از کنه جان گردد عیانت
شود قائم قیامت از قیــامــت — بقد قامت برافرازی چو قامت
هوی چون از میان خیزد قیام است — که قائم معنی عدل تمام است
یکی پرسید از آن افتاده در راه — چه میجوئی درین ره گفت الله
چنین گفتش طریق پاکبازان — نباشد کام دل جستن ز جانان
گرفتــار دل خویشی نه دلــدار — بدام نفس خود باشی گرفتــار

فنا چبوددوچشم ازخویش‌بستن — محیط قطره در دریــا شکستــن
دراین دریا حبــاب خودپرستی — چو مردان بشکن اندر بحرهستی

گذر از کام دل اندر ره دوست
که فقــر و نــامرادی شهره اوست

اگر جوئی معانی بی‌نشان باش — شکسته‌کشتی اندر بحرجان باش
توچون با نوح‌درکشتی سواری — چه غم از موج خیز فتنه داری
تفکر کن درون خویش یــکدم — ببین در مــرکز دل وجه آدم
تفکر چیست حدها را شکستن — ز قید مــا و مــن یکباره رستن
من و ما هست برزخهای هستی — توئی هستی چوبرزخها شکستی
تفکر از عبــادت آمد افضــل — که درآن یابی آخر را تو اول
عبادت نیست غیر ازترك‌عادت — نشاید گفتن عادت را عبــادت
نمــازی از سر صدق وارادت — نهــد پــای تو در راه هدایت
بیا در حلقه‌ی آنزلف پــر خــم — کزین آشفتگی گردی فراهــم
نیابی گر تو رندی لاابــالــی — ترا ماند سبو از بــاده خــالی
نه از مستی خبر داری نه‌ازمــی — نه از جــام جم آگاهی نه‌ازوی
جهان‌بین‌جام‌جم‌جان من وتست — که پر از باده برخوان من وتست
ازاین‌می گربنوشی ساغری چند — بمستی طی کنی عمر پســاوند
شود پیش تو یکسان‌شادی وغم — نهی پــا بــر فــراز هردو عالم
دلت روشن شودازطلعت‌دوست — که این‌آئینه شفاف ازرخ‌اوست
چو در بازی دو عالم بانگاهی — شوی‌آسوده‌دل از خود کماهی
شنیدستم که‌لیلاجی سیه مست — مگر درباخت نقدخودبه‌هردست
برون گردید ودرحیرت فروماند — بخاك از آتش دل آب افشاند
بخاك افتاده بود و ناله میکــرد — حدیث از نقدچندین ساله میکرد

بر او صاحبدلی آندم گذر کرد — براحوالش زشفقت تا نظر کرد
همه هستی بدان یك نظره درباخت — بپایش سربدست خویش انداخت
شداز ابدال ورست از بیش و هر کم — ز فیض یك نظر گردید آدم
برو صاحبدلی ایجان طلب کن — پس آنگه خدمت اوروز و شب کن

مگر تا از نگاه آن پریرو
توانی برد ره در حضرت او

ترا احساس وعقل وفهم وادراك — که باشد منشأ هر چار از خاك
براین اندام خاکی سایه باشند — همه مجعول و بیسرمایه باشند
شود گرسایه گم در نور خورشید — نباشد سایه و گردد همه شید
وگر مانی تو در چاه طبیعت — نیابی ره بملك آدمیت
کمال آدمی در معرفت دان — نیرزد یك تسو انسان نادان
زجاهل گفته فا عرض حق تعالی — که با نادان نگردد یار دانا
شفا یابد چو نامیزان مزاج است — ولیکن جهل دردی لاعلاج است
جو ذات پاك تو ای راست کردار — بود زندانی پنج و شش و چار
نیابی ره بسوی آسمانها — نباشد مر ترا ظاهر نهانها
بمانی تا ابد در عالم خاك — نگردد جان تو سائر در افلاك
از این زندان اگر خواهی رهائی — درا ایدل به ملك آشنائی
قوارا جمع کن در دل که نوراست — در این سینا تجلی گاه طور است
از این روزن چو تابد نورالله — شود روشن ترا مقصود در راه
چو یابی پرورش زین روزن نور — شود یکسر وجودت وادی طور
دمد رب تو درجان روح جاوید — بمانی مستقر در نور توحید
خدا گردد زبان وچشم وگوشت — پیام حق شود هردم سروشت
زبانت غیرحق حرفی نگوید — بجز این ره دلت راهی نپوید

چو از چشم تو بیند حقتعالی بود مشهود ذاتت کل اشیا
حقیقت‌از‌تو گردد فاش وظاهر ولی پنهانــی از چشم مظاهــر
چو بیند چشم ظاهربین تنت را نمــی بیند بجــز پیراهنــت را
حقیقت گربدیشان فاش سازی ترا در سخره میگیرند و بازی
چو باشند از سقام نفس‌مسموم درآن‌گرددسلامت محو و معدوم
اگر تبدار نوشد نور خورشید کنند تبدیل برتب فیض آن شید

سخن هرگز مگو جز با سخن‌سنج
که از نادان نمــی‌بینی بجــز رنــج

جهان درچشم‌دانا بیفروغ است که‌بنیادش‌زبیخ وبن دروغ است
اگر بینی جهان موجود باشــد نمودش مبتنی بر بود باشد
نمودار ره برد بر بود بوداست وگرنه تا ابد نقش وجود است
علـوم رویه‌هـا شـد علـم‌ابـدان که یابد از طبیعت طبع انسان
بعلـم رویه‌ها گـر غـره مانی بکام نیستـی بـالمـره مانی
مشو قانع چنین بـر علم معمـول که‌نقش‌حرف حلوانیست‌مأکول
ترا گیرد اجل چون اندرآغوش کنی آن دانش ظاهر فراموش
بمانی بعد مرگ تـن تهیدسـت که بیرون‌ماهیت‌گردیده‌ازشست
درآن بیـدای نـاپیدا بـن و سر چه‌خواهی‌کرد با‌خودای‌ستمگر
توچون برنفس‌خودباشی ستمکار ترا یاری نخواهد کرد دادار
رهین نفس خود آمد چوانسان بفردوسش نخواند حور وغلمان
رهین کسب نفس خویش‌باشی نتوشی نوش و اندر نیش باشی
ترا باقیست‌تا فرصت دراین‌دیر زجا برخیزوکن در جان خودسیر
بعلم‌دین‌که علمی آسمانی‌است زبان‌آموز دل دربی‌زبانی است
بیاموزش تو از قرآن ناطق بیان تا ســازدت لب حقایــق

امـام ناطـق صـادق بادوار خلیفه در زمین باشد ز دادار
اگر دستت رسد بردست آن شاه کشد جان ترا تا قرب الله
در آنصورت ببینی وجه باقی نسازی با عدم هرگز تلاقـی
شود علـم لـدنی نـور جـانت دماغ و دل کند روشن روانت
برون از حد شوی لاحد بیابی ولی مستور در زیر قبابی

نباشند از تو آگه خلق عـالم
کـه در خلقـی و با حقـی دمـادم

خدا باید به تو خود را نماید طلسمت را بدست خود گشاید
خدا را چون چنین گشتی شناسا زبان دل ورا گوید اطعنا
شود جان تو از سرچشمه سیراب دلت زین چشمه گردد زندگی یاب
چو در جان تو مهرش ریشه گیرد هوایش از سرت اندیشه گیرد
بروید در تو بی‌تو بذر توحید شود شاداب از باران تأیید
کشد سرشاخ طوبی تا سماوات بروبارش مصون باشد ز آفات
بهرشاخش بسی مرغ خوش الحان نوا گستر ترا گردد ز قرآن
در آن یابی ثمرهای مـعـانی حیات افزا چو آب زندگانی
تـرا بخشـنـد عمـر جـاودانه شوی هم ساغر خضر زمـانـه
بخلوتگاه رندان راه یابی ز غیب الغیب نوشندت شرابی
بجامـت بـادهٔ معنی لـبـالـب بود لب ریز از خمخانه‌ی رب
فروشی دین ودل درشورومستی بعین عشق در بـازار هـستی
رها گردی ازاین شرك دوبینی در این آئینه غیر از او نبینی
سراید عشق از نای تو آواز شود نایت زنائی نغمه پرداز
چو با نای تو همدم گشت نائی سرود از عالم بالا سرائی
ترا دل از قدم گردد طرب ساز برآری روز وشب از سینه آواز

کنی فرزانگان دیوانه‌ی عشق
جهان افسون شود ز افسانه‌ی عشق

سحر سر زد چو می‌ازخم هستی — زند ساقی صلای می‌پرستی
ترا خواند بجمع میگساران — می گلرنگ و نوشانوش یاران
نوا از جانب میخانه خیزد — سرود عاشقی مستانه خیزد
نی وچنگ طرب‌شد نغمه پرداز — جهان با نای نائی بین هم‌آواز
صفای بزم رندان جام می شد — ز دور باده عمر شام طی شد
سحر از مشرق ساغر بر آمد — شب اندوه غمخواران سرآمد
فروغ باده جام دل بر افروخت — روان‌ازشورمی سرمستی‌آموخت
حریفان ساغر از مستی شکستند — بگردا گرد ساقی حلقه بستند
«ازان‌افیون که‌ساقی‌درمی‌افکند» — شرر در بند بند هر نی افکند
حدی‌چون‌نغمه زد بی‌پرده‌درساز — نوای بینوائی شد طرب ساز
طرب از نای آن جمع پریشان — جنون آموز شد در جان مستان
سماع ووجد شور افزودومستی — ز چنگ عاشقان در بزم هستی
الا ای‌می‌پرستان باده شدصاف — که خور درآن دمیدازمشرق‌قاف
درون جام شد خورشید پیدا — می از نور قدم آمد مصفا
بمی‌سجاده شو وقت نماز است — در میخانه از خمار باز است
طوافی کن بکوی میفروشان — درآدر حلقهٔ پیمانه نوشان
ز برگ تاك بر جان بند احرام — که هر محرم‌شود محرم سرانجام
سر از پا گم کن‌وپاساز سررا — بنه در زیر پا هر خیر و شر را
بطوف بزم رندان شو هماهنگ — نوا در ناله آمیز از دل تنگ

مراد این کعبه باشد اهل دل را | بنه بر خاکیان آن آب وگل را

بگو لبیك اللهم لبیك
ترا تا هو هو ضیفی شود پیك

چو آید وحی طهر بیتی از حق | شود طور و جودت نور مطلق
ز بانك لاتخف با سر در آئی | که ان الحمد و النعمه سرائی
زبان گردد بشوق دوست گویا | رسد پای طلب از لا به الا
الا ای زائران کعبه‌ی دل | که بیرون پای‌دل آورده از گل
صفا گر حق دهد سعی شما را | بزمزم شوید این اندیشه‌ها را
بیاد آرید از دیوانه‌ئی مست | که از جذبش بمستی‌رفته‌ازدست
مگر از شور آهی آتش افشان | رها از قید تن گردد مرا جان

چو من پوشیده شد در کسوت تن
رها گر تن شود پیدا شود من

سحر سر بر کشید از شام مویم | سخن جز از می و ساغر نگویم
خداوندا به هشیاران مستت | بـه مستـی آفـرینـان الستت
به نور باده و خمخانه و جام | به مخموران می هرصبح وهرشام
بسرمستـان بـی نـام و نشـانـه | کز ایشان مست می‌باشد زمـانه
به مدهوشان‌مست رفته ازدست | که هستی درره می داده دربست
به گلبانگ طرب افزای نائی | به لبیك نـوای بـی نـوائـی
بحق می‌گساران سحـرگـاه | که ره بردند از مستی بدرگاه
بحـق والیـان کـشـور دل | بحـق کامـلان رسـته از گـل
بحق **میر قطب‌الدین محمد** | به حق **صبح‌صادق** نور سرمد
بحق چهارده معصـوم و قـرآن | بحـق عـز و فر ایـن خـدایـان
دلم را ثابت اندر کارجان‌کن | وجودم پیرو این کاروان کـن

سخن پایان گرفت و عشق باقیست | جهان سرمست جام و جان ساقیست
چه غم ما را سر آید گر زمانه | که ماند عشق و مستی جاودانه
به امیدی کزین فانی برد نام | **صلاح الدین علی نادر** به ایام
زبان خامه از مستی شکستم | به مهر دوست مهر نامه بستم

مگر صاحبدلی روزی به همت
کشد هوئی ز دل ما را به رحمت



عارف و شاعر معنوی آقای کریم کسروی اویسی متخلص بوجدی (کرامتعلی)

حق‌باده ز جام عشق نوشاند مرا
چون باده‌درون‌خویش جوشاند مرا
میخواست که‌زشتیم بپوشد ازخلق
زان رو به لباس فقر پوشاند مرا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	الاخبار	الاخیار
۲	۶	میربو الفضل	میر ابو الفضل
۴	۲۴و۲۳	به که	که به
۵	۹	امامقلی	امام اقلی
۶	۱	جلاالدین	جلال الدین
۶	۱۷	یکهرار	یکهزار
۷	۷	تجربد	تجرید
۷	۲۷	خیرخلقو	خیرخلقه
۷	۲۸	سلطان	سلطان
۷	۲۹	التقیاء	النقباء
۸	۲	دارالخلاقه	دارالخلافه
۸	۵	قزوبن	قزوین
۸	۱۲	ربابی	ربانی
۸	۱۶	کناب	کتاب
۱۰	۱۴	استغاضه	استفاضه
۱۱	۱۸	بهمین سخن	وبهین سخن
۱۲	۱۲	بهمین سخن	وبهین سخن
۱۲	۲۵	اواخرعمر	اواخرعمربا
۱۳	۱۳	است	ایشانست
۱۶	۱	۱۲۵۰	۱۲۵۰
۱۶	۲۱	غنقا	عنقا
۱۶	۳۰	شیخ ختلانی	شیخ ختلانی
۱۹	۱۹	المیفتققر	المفتقر
۱۹	۲۲	المشایخ النعة	المشایخ النعمة
۱۹	۲۷	وجتاپ	وجناب
۲۱	۴	مسافوت	مسافرت
۲۴	۴	هقت	هفت
۲۸	۷	حیاتم	حیاتیم
۳۸	۶	جیپ	جیب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸	۱۰	جیپ	حبیب
۵۱	۹	محمد مزدقانی	محمود مزدفانی
۶۶	۱۶	زین	زمین
۶۹	۱۳	طی	طی
۷۲	۱۱	امام سی	امام حی
۷۴	۶	قصده	قصیده
۷۷	۱۱	تائید	تأیید
۸۲	۱	موئد	مؤید
۸۴	۱۱	رخانبش	رخانش
۹۱	۱۶	ینج ماه	پنج ماه
۹۱	۱۶	که هجری	هجری که
۹۲	۱	خرد	خود
۹۲	۹	هنگامه	هنگامه
۹۲	۲۶	اسث	است
۹۳	۹	جلو	جو
۹۴	۳	خویش	خویش
۱۰۰	۵	بستانی	بسته‌ئی
۱۰۴	۱۱	شه	شد
۱۰۸	۱۴	فرص	فرض
۱۰۸	۱۴	التائید	التأیید
۱۱۰	۸	آور	آورد
۱۱۲	۱۷	حان	جان
۱۳۵	۹	بس	پس

فهرست اعلام

الف

احمد صلی‌الله علیه و اله ۳۲ – ۳۷ – ۳۸ – ۴۲
امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابیطالب(ع)۷– ۱۲ ۱۸- ۳۲- ۳۷- ۵۲-۱۰۴
۱۷
ابراهیم (ع) ۱۱
ابرقوئی – حـاج حسین جـانبخش –۱۶ – ۵٤
سید ابوالحسن ۱۰
ابوالحسن خرقانی ۱۰۲
ابوالحسن‌علی‌بن محمد بصری - ۱۷ – ۴۳
ابوالخیر ۶۵
ابوالفتح عبدالکریم بن حسین – ۱۷ – ۴۲ – ۴۳
سید ابوالمجد ۸۹
ابوتراب حکیم ۱۰
احمد بن علی‌البونی ۲۲
احتساب السلطنه ۱۱
اخی فرج زنجانی ۱۷
ادریس (ع) ۱۱
ادهم ابراهیم ۱۸ – ۳۸ – ۶۵
استخری ابوعمر ۱۷ –۳۹ – ۴۰
سید اسداله صاحب کتاب العبودیه۲۱
اسفراینی ۱۷ – ۵۰
سید اسماعیل ۲۱
اصفهانی- حاج‌محمد حسن حسینعلیشاه ۱۹–۲۰
آغاسی ۱۶
آکار – شیخ‌حسین ۱۷ – ۴۱
امیر انتصار ۱۰ – ۱۱
ایروانی – محمد۶
ایروانی عبدالکریم بن‌میرزاه‌حمد ۶
اویسیه – خفیفیه ـ کبرویه - نوربخشیه ۱۶ – ۱۷ – ۱۸ – ۲۳ – ۳۵ –۴۴ – ۶۱ -۱۱۸ – ۱۱۹
اویس قرنی ۱۸ –۳۴ ۳۵ - ۳۶-۳۷ ۳۸ – ۶۵ – ۷۲ – ۷۳ ۱۲۳
ایوب (ع)۵

ب

امام محمد باقر (ع) ۳۹
با باکوهی ۴۱
بخاری سید ناصرالدین ۲۲

برزش آبادی سیدعبداله ۵۳
برغانی ـ شیخ محمد صادق بن شهید ثالث ۸
بسطامی بایزید ۱۷ - ۶۵ - ۱۰۲
بصری ابوالحسن علی‌بن محمد بصری ۱۷ - ۴۳
بغدادی ابوسعید ۲۱
بقا ۲۳
بقلی‌روزبهان‌شیخ‌شطاح۱۷-۴۳-۴۴-۴۵
بلخی - ابوشقیق ۱۷ - ۳۹ - ۶۵
بونی احمدبن علی ۲۱ ـ ۲۲
بهاءالدین محمد عاملی (شیخ‌بهائی) ۱۶ ـ ۵۸
بیدآبادی افامحمد اصفهانی گیلانی ۲۱ - ۵۷ - ۵۹
ابوموسی زیدراعی حبیب بن سلیم ۱۸ ـ ۳۸

پ

پشت مشهدی، کاشانی محمد تقی ۱۹
پیرپاره دوز ۱۶ - ۵۷

ت

تیمور گورکانی ۵۳
تنکابنی سپه‌سالار ۱۰

ث

ثریا میرزا حیدر علی مجدالادبا ۷ -۸ ـ ۱۷ - ۱۸ - ۲۳

ج

جانبخش ـ حاج حسین ابرقوئی ۱۶ - ۵۴
جاسبی - آقا محمد ۱۹ - ۲۰ ـ۶۱
جبار آقا ٤
جعفر حذاء - ۱۷ ـ ۴۰
جنید ابوالقاسم ۱۷
جوزجانی احمد ذاکر ۱۷ ـ ۴۹
جوینی - کمال‌الدین ۱۶ ـ ۵۴ -۵۵
جوینی درویش ملك‌علی ۱۶ ۵۵ -۵۶
جهرمی شیرازی- آقا عبدالغفار ۱۵

ح

حائری یزدی شیخعلی ۶
حبیب‌بن‌سلیم ۱۸ - ۳۸
حرم‌بن حیان ۳۷
حسین‌بن محمدرضا دزفولی‌ذهبی ۱۰۸
حسین‌صفوی ـ شاه‌سلطانحسین ۲
حسینعیشاه اصفهانی ۱۹ ـ ۲۰
حکیم‌الهی سیدرضا ۸
حموی- سعدالدین ۴۸
حیان ۳۷
حیرت ۲۳
حقیقةالحقیقه‌تألیف‌دکتر جعفر صدقیا ناو

خ

ختلانی ـ احمد ۱۶ ـ ۵۲ - ۵۳
خدابنده سلطان محمد ۲۰
خطیب ابوالفتح‌عبدالکریم‌بن حسین۱۷ ۴۲ـ۴۳
خفیف‌شیرازی‌ابوعبداله محمدشیخ‌کبیر ۱۷ - ۴۱
خیارجی قزوینی آخوندملاعلینقی ۸
درویش ملك‌علی ۱۶ ـ ۵۵ - ۵۶

د

دکنی - معصومعلیشاه ۲۱ - ۱۹

دهلوی احمدسعید ۲۲
دهلوی عبدالغنی مولوی ۲۲
دهلوی شیخ عبدالله غلامعلی ۲۲

ذ

ذاکر جوزجانی ۱۷ ــ ۴۹
ذهبی مجدالا شرافی ۴
ذهبی معروقی ۲۲ - ۱۰۲

ر

امام رضا (ع) ۴
رازی فخرالدین ٤۶ - ۴۷
رسوا امامقلی آقای‌نخجوانی ۵ - ۶
رضویه مرتضویه ۱۷
رضویه معروفیه ۱۸
رکن‌الدوله ۴
روزبهان‌کبیر بقلی ۱۷- ۴۳-٤۴-۴۵
رونقعلیشاه ۱۹
رویم ۱۷

ز

زرآوندی ۵۷
زنجانی اخی‌فرج استادنظامی گنجوی ۱۷
زنوزی محمدحسین ۶

س

سپهسالار تنکابنی ۱۰
سدیری - درویش‌حسن ١٦ - ۵۶
سدیری‌سبزواری‌سید محمدرضا۱۶- ۵۶
سدیری سبزواری میر محمد مؤمن۱۶ ــ ۶۰
سراج‌الدین شیخ‌محمود صابونی ۴۳
سعدالدین حموی ۴۸
سلطان محمدمیرزا بن‌شاه سلطان حسین صفوی ۱ - ۲
سلمان فارسی ۱۸ - ۳۸
سمنانی رکن الدین علاء الدوله ۱۷ ــ ۵۰
سنائی غزنوی ۲۵
سوداخری سبزواری محمد ۱۶ -۵۵
سها ۲۳
سهروردی ابو نجیب‌عبدالقادر ۱۷
سهروردی وجیه‌الدین‌عمر ۱۷
سیاه‌پوش شاه‌شیخعلی رودبند ۲
سید میرعین‌الدین حسین ذهبی دزفولی ۲۳
سرفرازدکترمرتضی سرفراز(اویسی) کلیشه ازکتاب شبآهنگ

ش

شاهرخ بن تیمور ۵۳
شاهمیر ۲۱
شاهی میرمظفرعلی ۶۲ - ۱۶
شاهی سبزواری میر محمد تقی (تقی الدین) ۱۶ ــ ۶۱
شبلی ۴۰
شربیانی فاضل ۵
شیخ شطاح ۱۷ ــ ۴۳ ــ ۴۴ ــ ۴۵
شقیق بلخی ۱۷ ــ ۳۹ - ۶۵
شمس‌الدین محمد ١٦ ــ ۶۳
شهریار کازرونی شیخ‌ابواسحق ۱۷
شهید ثالث ۸
شیخ کبیر ۱۷ - ۴۱
ملاشیرعلی ۲۲

ص

صابونی خطیب ابوالفتح محمود بن محمد بن محمود محمودی ۵۷
صدر الدین کاشف دزفولی ۲۱ - ۲۲ - ۶۰
صدقیانلو دکتر جعفر ۱۲۰
صفاءالسلطنه
صلاح‌الدین بن سلطان محمدمیرزا ۱-۲

ظ

ظهیرالاسلام دزفولی ذهبی میرعین‌الدین حسین ۱۸ - ۲۰ - ۲۱-۲۲ - ۶۰ - ۹۲ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۱۰ - ۱۱۷

ع

علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه‌السلام ۷ - ۱۲ - ۱۸ - ۳۲ - ۳۷ - ۵۲ - ۱۰۴ - ۱۱۷
عاشقعلیشاه کومالکی آقا محمدعلی ۲۱ ۶۱
عباس میرزا ۱۶
عبدالغفار شیرازی ۱۵
آقا عبدالقادر بن عبدالغفار شیرازی ۱۳ - ۱۴
عبد مناف بن شاهزاده صلاح الدین بن سلطان محمد میرزا ۱ - ۲
عطار نیشابوری ۱۱۷
علاء الدوله سمنانی رکن الدوله ۵۰ ۱۷
علاقبند سیدعلی قزوینی ۹
علی بن محمد هاشم طالقانی ۱ - ۲ - ۶ ۷
آقا سید علی - صاحب حاشیه و تعلیقه برقوانین ۸
عمار یاسر ۴۴
عنقا - جلال‌الدین علی‌میر ابوالفضل ۱ - ۲ - ۳ - ۶ - ۷ - ۸ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۶ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۳۴ - ۳۷ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۸۰ - ۹۲ - ۹۳
عنقا میرقطب‌الدین محمد (نورعلیشاه) بن جلال الدین علی میر ابوالفضل ۲ - ۳ - ۱۲-۱۳ - ۱۶ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۴ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۲ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۴۱
عنقا - شاه‌مقصود مولانا صادق بن میرقطب الدین محمد بن جلال‌الدین علی‌میر ابوالفضل ۳۴ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۹ - ۸۴ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۲ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۳۱ - ۱۴۱

عنقا ـ صلاح‌الدین علی نادر بن‌شاه‌مقصود
بن میر قطب الدین محمد
ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۱۴۲
عیسی ـ ع ۱۱۱
عین‌الدین حسین دزفولی ظهیر الاسلام
ذهبی ۱۸ ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۲
ـ ۶۰ ـ ۹۲ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰۴
ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۷
عینلعیشاه هروی ۲۱ ـ ۶۱

غ

غزالی احمد ۱۷
غزنوی رضی الدین علی لالا ۱۷ ـ ۴۸
ـ ۴۹

ف

سلمان فارسی ۱۸
فتحعلیشاه قاجار ۱۶
فضلعلی آقاآخوند میرزا ۶
فناشیخ محمد جاسبی ۲۰
فیض ملامحسن ۱۶
فیض بخش‌شاه قاسم ۱۶ ـ ۵۳ ۵٤

ق

قاضی اسد ۶۰
قریشی احمدبن حاج‌سید قریش قریشی
قزوینی ذهبی ۱۰
قریشی سید حسین بن حاج سید قریش
قزوینی ذهبی ۳ ـ ۴ ـ ۵
ـ ۶ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۳
ـ ۱۴ ـ ۵۹ ـ ۶۵
قریشی سیدمحمدقریش قریشی قزوینی ذهبی
۲ ـ ۳ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۱۰ ـ ۱۱
ـ ۱۲ ـ ۵۹ ـ ۶۹
قصری اسماعیل ۱۷
قطب‌الدین عبدالله بن امام ۲۲
قزوینی سیدعلی ۹

ک

کارندهی محمد مذهب ۱۶ ـ ۵۸
کازرونی شهریار ۱۷
کبرویه نوربخشیه ۱۶
کاشف‌دزفولی سیدصدر الدین ۲۱ ـ ۲۲
ـ ۶۰
کاشف دزفولی سید محمد رضا ۶۰
کاظمینی شیخ‌محمدحسین ۶
کبری شیخ‌نجم‌الدین خوارزمی خیوقی
۱۷ ـ ۴۱ ـ ۴۴ ـ ۴۵ ـ ۴۶
ـ ۴۷ ـ ٤۹ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۰
ـ ۱۲۱
کریم کسروی متخلص بـه وجدی ۲۰
ـ ۱۱۹
کمال‌الدین جوینی ۱۶ ـ ۵۴ ـ ۵۵
کمیل ۵ ـ ۴۴
سلسله کمیلیه ۱۷ ـ ۱۰۲
کومالکی ۲۱ ـ ۲۱
اصحاب کهف ٤۸
کیوان قزوینی ملاعباسعلی ۱۱ ـ ۱۳

گ

نظامی گنجوی ۱۷
سادات گوشه ۲۰
گیلانی ملامحراب ۳ ـ ۴ ـ ۵۸

ل

لالا سید رضی الدین علی ۱۷ - ۴۸
-- ۴۹

م

حضرت محمد بن عبداله صلی‌الله علیه و
اله و سلم ۱ -- ۱۸ -- ۳۲
-- ۳۶ -- ۵۹ - ۷۰ -- ۷۲
- ۹۰ - ۱۰۲
موسی بن جعفر (ع) ۲ - ۱۷
مازندرانی زین‌العابدین ۶ -
مجدالادبا ثریا ۷ _ ۸
مجذوبعلیشاه کبودر آهنگی ۳ - ۱۳
- ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۶۱
محمد باقر ۲۱
محمدحسین صاحب جواهرالکلام ۱۹
آقا محمدرضا ۸ ــ ۲۱
محمد شفیع ۲۱
میر محمدعلی ۱۶ - ۶۲
محمد مهدی بن مرتضوی بن محمدشفیع
۲۱
محمد میرزا ۱۶
محمدهاشم بن‌عبدالمناف ۱
محمد هاشم شیرازی ۲۰ ــ ۴ -- ۵۷
-- ۵۸
مدرس آقاعلی ۸
مذهب کارندهی محمد ۱۶ - ۵۷
محیط ۲۳
مدرس ملاهادی ۹
مراغه‌ای حاج‌اخوند ۱۳
مرتضویه ۱۷
مرتضی بن محمد شفیع ۲۱
مریم ۱۱۱
محمود ۱۷ - ۴۱- ۴۲ - ۵۱
مشتاقی ۲۳
مشرقی ۲۳
مظفرالدینشاه ۸ - ۷۰
مظهرعلیشاه ۱۹
معروفیه ۱۷ - ۱۸ - ۲۱ - ۲۲ - ۱۰۲
معصومعلیشاه دکنی ۱۹ - ۲۱
مکی ابوالخیر ۳۲
ملامحراب گیلانی ۳ - ۴ _ ۵۸
ملک‌التجار ۱۰
مولوی رومی بلخی ۲۵
میرزا آغاسی ۱۶
مؤمن سبزواری ۱۶ _ ۶۰
دکترمرتضی سرفراز (اویسی) کلیشه
ازکتاب شباهنگ

ن

حضرت نوح (ع) ۱۱۱ - ۱۱۷
ناصرالدین شاه‌قاجار ۸
نائینی عبدالقیوم ۱۶
« حاج عبدالوهاب بن عبدالقیوم ۱۶
- ۱۸ ــ ۶۳ - ۶۴
« حاج محمد حسن کوزه‌کنانی ۱۳
ــ ۱۴ - ۱۶ - ۴۹ _ ۶۴
نجم‌الدین کبری خوارزمی خیوقی ۱۷
- ۴۱ -- ۴۴ - ۴۵ -- ۴۷
- ۴۸ - ۴۹ - ۱۱۹ - ۱۲۰
- ۱۲۱
نخجوانی رسوا ۴ _ ۵ - ۵۹
نخشبی ابوتراب ۱۷ - ۳۹
نظامی گنجوی ۱۷
نعمت شیرازی ۲۳ - ۲۴
نقشبندیه ۱۰۲

نوربخش سید محمد ۱۶ - ۵۲ -- ۵۳
- ۱۱۰
نوربخشیه ۱۶
نورعلیشاه اصفهانی ۱۹- ۲۱ - ۶۱
نوری میرزا حسن‌خلف ملاعلی ۱۹
نهاوندی ابوالعباس ۱۷
نیریزی سیدقطب‌الدین۳ -۵۷ - ۵۸

و

ولی‌الدین ۲۰

وجدی

کریم‌کسروی ۲۰ - ۱۱۹

ه

هاشم آقا محمد هاشم‌درویش ۱۶ - ۵۵
-- ۵۶
هروی ۲۱ _ ۶۱
همدانی آقامیرسید علی ۱۷ - ۵۱
همدانی آقاسیف‌اله ۱۳
همدانی ملاعبدالصمد ۱۹
هاشم ۲

ی

یوسف (ع) ۱۱۲
یاسر عمار ۱۷

تاریخ قاجار (حقایق‌الاخبار)	تألیف محمدجعفر خورموجی
تاریـخ اجتماعـی و اداری دوره قاجاریه (۳ جلد)	
	تألیف عبداله مستوفی
شرح حال رجال ایران (۵جلد)	تألیف مهدی بامداد
خاطرات و خطرات	تألیف مخبرالسلطنه هدایت
تاریخ اکتشافات جغرافیائی	تألیف اوریان‌اولسن
	ترجمه مهندس رضا مشایخی
سیاست‌نامه	تألیف خواجه نظام‌الملك
روضه خلد	« مجد خوافی
سفر نامه	« ناصرخسرو
تاریخ سیستان	به تصحیح ملك‌الشعرا بهار
تذکره اولیاء	تألیف شیخ‌فریدالدین‌عطار نیشابوری
دارالخلافه	« ناصر نجمی
تاریخ مشاهیر ایران و عرب	« امیر مسعود سپهرم
شرح حال آغا محمدخان‌قاجار	« امینه پاکروان
	ترجمه جهانگیر افکاری
تقویم تاریخ	اسکندر محجوب‌کار
عشق و عرفان و تجلی آن درفارسی‌درشعر	
	تألیف دکتر داریوش صبور
اسلاف و تصوف	« نیکلسن
	ترجمهٔ‌محمد حسین مدرس نهاوندی
تاریخ تصوف در(دوجلد)	تألیف دکتر قاسم غنی

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۲۲۳ مورخ ۴ر۱۱ر۵۰